



مرکز مطالعات اسلامی بینش
WWW.BINESH.CC

ناقضات

ویراست یکم



نویسنده: احمد خیری العمری

ترجمہ: احمد معینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناقرآنی‌ها

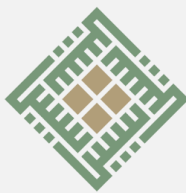
نگاهی به کارنامهٔ یکی از رهبران انکار سنت (احمد صبحی منصور)

تالیف: احمد خیری العمری

ترجمه: احمد معینی

ویراست نخست - اردیبهشت / ثور ۱۳۹۸

www.Binesh.cc



مرکز مطالعات اسلامی بینش

فهرست

- یک نام بی معنا ۶
- قطع سر برای درمان سردرد! ۱۸
- در آزمایشگاه دقت علمی امام بخاری ۲۲
- نقد متن حدیث و آغاز سقوط دومینوها ۲۴
- مثال: حدیث شیر دادن به بزرگسال ۲۶
- کاش مانند غزالی بودند! ۲۷
- قرآنی‌ها، عکس العمل یا یک فرایند آگاهانه و عامدانه؟ ۲۹
- استادان مُسیلمه ۳۱
- نمونه‌هایی از محور نخست: این فرض که پیامبر انسان نبوده است! ۳۴
- نمونه‌هایی از محور دوم: نقطه‌هایی بر حروف ۴۵
- بهتان برای رد داستانِ بهتان! ۵۲
- نیرنگ‌های غیر شرعی علیه ثوابت شرعی ۵۵

نیرنگ نخست: طاعت مورد نظر برای رسول است نه برای نبی!..... ۵۷

نیرنگ دوم: ما اصلا رسول نداریم!..... ۶۷

ناقرآنی‌ها: وقتی نماز عصر ابوجهل دیر می‌شود!..... ۷۳

آیا گناهی فراتر از انکار سنت هست؟..... ۸۷

ناقرآنی‌ها: یک نام بی‌معنا

این بار می‌خواهم کمی غیر معمول تند باشم. مشکل شخصی با کسی ندارم و نمی‌خواهم نوشته‌ام یک عکس‌العمل باشد اما بعضی وقت‌ها باید چیزها را به نامش صدا بزنیم و احتمال‌هایی مانند «اجتهاد شخصی که صاحبش یک اجر می‌برد» را کنار بگذاریم. برخی اندیشه‌ها واقعا این‌گونه‌اند (که البته کم هستند!) اما برخی دیگر هیچ توجیهی را نمی‌پذیرند و رفتار با آن بر اساس حسن نیت گاه از سادگی گذشته و به هم‌دستی و مشارکت مستقیم در جنایت می‌ماند.

سبب سخنم درباره‌ی کسانی که خود را «قرآنی» می‌نامند (که طبعاً ربطی به قرآن ندارند) نامه‌ای است که مدتی پیش از بانویی فرهیخته دریافت کردم. ایشان نسبت به تاثیر گرفتن فرزند بزرگشان از این جریان شاکي بود... عملاً نباید چندان اهمیتی به این موضوع می‌دادم زیرا تاثیر پذیری و انحراف به واسطه‌ی این جریان‌ها امری است ناگزیر که نمی‌تواند در عمل کاملاً جلوی آن را گرفت. برخی از انسان‌ها به آسانی و با اراده‌ی کامل خود این را برمی‌گزینند که هیزم جهنم باشند... و هیچ چیز - هر چه باشد - نمی‌تواند جلوی این را بگیرد. اینگونه انحرافات در طول تاریخ و حتی در حضور پیامبران و با وجود معجزات و اخلاق گرامی‌شان رخ داده است بنابراین امکان‌ش نیست که در پی هر کسی که تحت تاثیر دعوت‌های منحرف قرار گرفته راه بیفتیم و او را به زور به سمت راه درست بکشانیم... همین کافی است که میزان انحراف آن‌ها را بیان کنیم.

من - تا وقتی که نامه این بانوی گرامی را دریافت نکرده بودم - گمان می‌کردم انحراف این جریان خیلی واضح است و نیازی به بیان تناقض‌های وحشتناک ریشه‌ای آن نیست و از سوی دیگر این جریان فاقد هرگونه منظومه‌ای است که بتواند بر اساس آن در برابر هر مناقشه‌ای دوام بیاورد...

بر همین اساس گمان می‌کردم هر کس از این جریان پیروی می‌کند یکی از این دو است: یا از جمله اهل اهواء است که دنبال هرگونه توجیه و بهانه از سوی کسانی که عالم می‌پندارند هستند تا انجام خواسته‌ها و دلخواه خود را ممکن سازند (ما عراقی‌ها یک ضرب المثل داریم که بیانگر حالت رفتاری عوام در عموم جهان اسلام است. این مثل می‌گوید: بگذارش رو سر عالم و خودت بیرون بیا سالم! یعنی: گناهت به گردن کسی است که به تو فتوا داده و خودت هم روز قیامت زیانی نمی‌بینی!) (مترجم: معادل اصطلاحی در برخی مناطق ایران که: والله بالله گردنِ مُلا!).

این دسته عموماً با هر معیاری حساب کنیم در بحث و مناقشه جدی نیستند و تنها هدفشان جدل برای جدل است و تفاوتی ندارد به حق برسند یا خیر. این‌ها نمونه‌ای هستند موجود در هر زمان و مکان که این سخن پروردگار متعال درباره‌شان صدق می‌کند:

﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا (٧) أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا﴾ [فرقان: ٨٧]

(و گفتند: این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای به سوی او نازل نشده تا همراه وی هشداردهنده باشد؟! (٧) یا گنجی به

سویس افکنده نشده یا باغی ندارد که از آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند [شما] جز مردی جادو شده را دنبال نمی‌کنید!.

یعنی آنان به هر حال به جدل و نپذیرفتن ادامه می‌دهند و پیروان این جریان منحرف تنها شکلی از این اشکال هستند.

احتمال پیچیده‌تر دوم که عده‌ای کم‌توان را در خود جای می‌دهد - منظورم از کم‌توان از ناحیه فیزیکی، حرکتی یا عقلی نیست بلکه منظورم از نظر درونی است - بیشترشان تحصیل کرده و برخی هم به نوعی نابغه و با استعدادند و باور دارند که به طور کلی از دیگران سرتر هستند... اما غالباً از نظر اجتماعی شکست خورده و ناتوان از کسب هر موفقیتی هستند که برایشان موقعیتی فراهم سازد. این شکست در حقیقت بخشی از شکست حکومت‌های عربی و اسلامی است که نتوانسته ارتشی عظیم از فارغ التحصیل‌هایی که سیاست آموزشی این کشورها به جامعه تزریق کرده را به آغوش بگیرد و رهایشان کرده تا به تنهایی به صخره مشکلات زندگی کوبیده شوند و این «عدم اثبات خود» نتیجه‌ای نداشته جز نومیدی شدید و سرخوردگی در برابر کل جامعه...

نتیجه این سرخوردگی در حالات عادی یا افراط است - که در گروه‌های تکفیری نمود می‌یابد که از هرگونه ضابطه‌ای رهایند و به خوبی برای اهداف و منافع سیاسی مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند - یا در قالب تفریط - انحراف و مواد مخدر و جرم و جنایت - خود را نمایان می‌سازد.

اما این گروه جزو حالات عادی طبقه‌بندی نمی‌شوند. آنان معلول درونی هستند اما در عین حال از جنبهٔ عقلی و درک و تمییز، خود را بهتر از دیگر افراد جامعه می‌دانند. برای همین کینه‌شان در حق جامعه و این احساس سرخوردگی شکلی کاملاً متفاوت از دو گروه پیشین می‌گیرد. آنان دقیقاً پایه‌های اصلی جامعه و شخصیت‌های نمادین آن که جایگاهی تاریخی دارند را هدف تیرهای خشم و کینهٔ خود قرار می‌دهند.

این‌ها قربانی‌های ویژهٔ جوامع معاصرند و چه بسا همیشه وجود داشته‌اند بدون آن‌که کسی متوجه‌شان شود یا درباره‌شان بشنود، اما «اینترنت» به این گروه سکو و تریبونی مجازی داده که باعث شده از پراکندگی در آیند و کم‌کم کسانی هم پیدا شوند که این ملغمهٔ تولیدی‌شان را بخوانند. قطعاً خطر آنان از مرتکبان خشونت کمتر است اما فراموش نکنیم که خشونت آنقدر در ظاهر خود زشت است که مردم به آن روی خوش نشان ندهند اما این‌ها زشتی‌شان پنهان‌تر است و نتیجتاً در بلندمدت خطرناک‌تر و مضرتر.

تا پیش از دریافت آن پیام گمان می‌کردم تنها همین دو گروه اول از اینگونه جریان‌ها پیروی می‌کنند اما پس از آن‌که ایشان دربارهٔ فرزندشان توضیح دادند، تصورم صحیح شد. به نظر می‌رسد دو گروه مذکور (اصحاب هوا و هوس + معلول‌های درونی) همان منبع اصلی است که «نویسنده»‌های این جریان را تولید می‌کنند. یعنی گروهی که وقت خالی کافی و یک لپ‌تاپ و اینترنت در اختیار دارند... آن‌ها صفحات اینترنت را به معنای کامل کلمه سیاه می‌کنند و در مورد تولیدات یکدیگر نظر می‌دهند و مساحتی از شبکه را به اشغال خود در می‌آورند، به گونه‌ای که اجازه می‌دهد دیگران هم نوشته‌هایشان را دنبال کنند.

این «دیگران» که جزو هیچ یک از دو گروه پیشین نیست باعث می‌شوند دست به نوشتن ببرند. آن‌ها نیاز به حمایت دارند یا حداقل باید دارو و عوامل پیشگیری را در اختیارشان قرار داد تا منحرف شدنشان سخت‌تر شود یا از روی آگاهی باشد.

گروهی که خود را «قرآنی» می‌نامند به چه چیزی باور دارند؟ طبیعتاً آنان مدعی‌اند که تنها به قرآن ایمان دارند و منظورشان این است که به شکل مطلق به سنت نبوی معترف نیستند و به شکلی عجیب و غریب روی این مورد تاکید می‌کنند.

(یکی از شروط مشارکت در سایت «اهل قرآن» بر روی اینترنت چنین است: «سایت اهل قرآن (!) درهای خود را به روی هرگونه اندیشه آزاد باز گذاشته است به شرط آن‌که نویسنده هیچ سخنی را به خاتم پیامبران محمد علیه السلام که آن را سنت نبوی می‌خوانند منسوب نکند و هیچ سخنی را خارج از قرآن تحت دروغی که حدیث قدسی می‌خوانند به خداوند نسبت ندهد!» اینطور است پس... شرط اول این است که حدیث نبوی بدون در نظر گرفتن صحت یا ضعف یا تواتر یا هر عنوان دیگر، هرگز استفاده نشود. (استفاده از حدیث، ممنوع). یعنی قضیه ربطی به این‌که حدیث نبوی حجتی در تشریح است یا خیر، ندارد. بلکه آنان اساساً هرگونه سندی را که به پیامبر - صلی الله علیه وسلم - متصل باشند نمی‌پذیرند. انگار ایشان به این دنیا آمده و رفته‌اند، بدون آن‌که سخنی گفته باشند...

آن‌ها هر قدر درباره سببی که باعث شده حدیث نبوی را کنار بگذارند سخن بگویند - اسبابی که به زودی شرح خواهیم داد - این ادعایشان که تنها به قرآن استناد می‌کنند دروغی بی‌ارزش است، بلکه کنار گذاشتن حدیث نبوی صرفاً ابزاری است برای وارد کردن مفاهیمی دیگر از منظومه‌های فرهنگی متفاوت، در نتیجه این حرف که «فقط

قرآن منبع قانون‌گذاری است» وسیله‌ای برای وارد سازی مفاهیمی دیگر است. (برای نمونه دموکراسی نزد آنان قدسی‌ترین مقدس است که این یا به سبب جذابیت مُدگونه است یا به سبب منابع مالی. آیا آن‌ها این مفاهیم را در قرآن یافته‌اند یا از تجربه غربی؟) من اینجا قصد مناقشه تناقض یا توافق دموکراسی با اسلام را ندارم و تنها قصد مناقشه این ادعایشان را دارم که «قرآن به عنوان منبع قانون‌گذاری کافی است». آن‌ها این را برای توجیه بی‌نیازی از حدیث نبوی می‌آورند اما عملاً قرآن را بر اساس منظومه‌های فرهنگی دیگری می‌خوانند. به معنای دیگر، آن‌ها در خوانش قرآن از کتب دیگری بهره می‌برند و همین باعث می‌شود آن کتاب‌ها به عنوان یک منبع مشارک در قانون‌گذاری باشد.

گفتمان قرآنی‌ها نزد بیشتر «نویسنده»‌هایشان واضح است. آنان از خوانندگانی بهره‌برداری می‌کنند که به هر سببی اهل تدقیق و نقد و بررسی نیستند (عواملی مانند تنبلی، ناتوانی در تدقیق و بررسی که دلیلش آموزش تلقینی است...) آنان خواننده‌شان را با سیلی از آیات برگزیده شده و خارج شده از سیاق قرآن روبرو می‌کنند که در میانش هم چند هشدار نسبت به ترک قرآن و راه افتادن در پی کتب حدیث می‌گنجانند!

برای مثال این آیات را ذکر می‌کنند که:

﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾ [عنکبوت: ۵۱]

(آیا برای آنان کافی نیست که این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود بر تو نازل کردیم)

﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾ [طور: ۳۴]

(پس اگر راست می‌گویند سخنی مثل آن بیاورند)

﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ
ثُمَّ تَلِينَ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلْ اللَّهُ
فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ [زمر: ۲۳]

(الله زیباترین سخن را [به صورت] کتابی که متشابه و مکرر است نازل کرده. آنان که
از پروردگارشان می‌هراسند پوست بدنشان از آن به لرزه می‌افتد سپس پوستشان و
دلشان به یاد الله نرم می‌گردد. این است هدایت الله هر که را بخواهد به آن راه نماید و
هر که را الله گمراه کند او را هدایتگری نیست)

﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾ [مرسلات: ۵۰]

(پس به کدامین سخن پس از آن ایمان می‌آورند؟)

این‌ها آیاتی است که هر مسلمانی با آن آشناست اما «قرآنی‌ها» آن را در سیاقی دیگر
مطرح می‌کنند. آنان به جای طرح یک آیه در سیاق خودش یعنی گفتگوی ایمان و کفر
و حق با باطل - یعنی همان سیاقی که همچنان در حال ادامه است و بر حسب قرائن
می‌دانیم ادامه خواهد داشت - آن را در سیاق مورد ادعایشان یعنی رویارویی با حدیث
نبوی می‌آورند!

بیاید یک نمونه را از مهم‌ترین کتاب‌هایشان ذکر کنم:

«... پیامبر نیز پناهگاهی جز قرآن نداشت: ﴿وَآتَلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ
لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ (و آنچه را از کتاب پروردگارت به تو وحی شده
است بخوان. کلمات او را تغییر دهنده‌ای نیست و جز او هرگز پناهی نخواهی یافت)!
این در باره پیامبر علیه السلام است... پس در مورد ما چگونه خواهد بود؟) تمام!

... آن کسی که از آیات خداوند روی گردان می شود امرش چنان است که به سخنانی دیگر جز قرآن تمسک می جوید یعنی همان چیزی که قرآن «لهو الحدیث» نامیده است:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّىٰ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا فَبَشَّرَهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (و برخی از مردم کسانی اند که سخن بیهوده را خریدارند تا [مردم را] بدون علم از راه الله گمراه کنند و آن را به ریشخند گیرند. برای آنان عذابی خوار کننده خواهد بود. و چون آیات ما بر او خوانده شود با تکبر روی برمی گرداند چنان که گویی آن را نشنیده [یا] گویی در گوش هایش سنگینی است پس او را به عذابی دردناک بشارت ده).»

یعنی نویسنده ما حدیث نبوی را «لهو الحدیث» (سخن بیهوده) می داند که خداوند از آن برحذر داشته و خلال این گفته ها با لهجه ای هشدارگونه خواننده را ترسانده و تهدید می کند که اگر حدیث نبوی (و کتب حدیث) را بر قرآن کریم برتری دهد گرفتار عاقبت بد می شود و او را تشویق می کند تا پیش از سر رسیدن اجل و پشیمانی بی حاصل از حدیث نبوی دست بکشد!

برای خواننده ای که در رَجْم فرهنگ تلقینی رشد یافته و نسبت به هرگونه هشدار حساس است، افتادن در تله ای که اینها کار گذاشته اند آسان است به ویژه اگر نسبت به رفتارهای برخی از متدینان و برخی مشایخ ایراداتی داشته باشد (کسانی که این قرآنیون وقت و بی وقت به آنان هجوم می آورند).

علت اساسی در این موضوع این است که کسانی که خود را «قرآنی» می نامند با قرآن به گونه ای رفتار می کنند که گویا صرفاً «یک کتاب» است... کتابی تشکیل شده از صفحاتی

کاغذی بین دو جلد... محدود سازی قرآن به این معنا باعث می شود اینگونه مقایسه‌ها و تناقضات را مدعی شوند... قرآن اما پیش از آن که به این معنا کتاب باشد، یک منظومه شناختی کامل است. یک قانون اساسی است، یک پیمان میان بشریت و خالقشان. وجود قرآن به شکل یک کتاب کاغذی بین دو جلد (یا به شکل یک نسخه دیجیتال بر روی گوشی یا کامپیوتر) صرفاً یک کار اجرایی است نه بیشتر... بنابراین مشابهت قرآن با آنچه می خوانیم و نوشته‌هایی که بین یکدیگر رد و بدل می کنیم صرفاً یک تشابه لفظی است. به عبارت دیگر وقتی قرآن را در یک چالش قرار می دهیم و ایمان داریم در این چالش پیروز خواهد شد طرف دیگر مبارزه نباید صرفاً یک کتاب باشد (یک رمان یا یک دیوان شعر یا کتابی در علم تربیت یا حتی یکی از کتب حدیث شریف)...

در چنین حالتی اساساً هیچ مبارزه‌ای وجود ندارد و بنابراین فرضی که جماعت قرآنیون مدعی شده‌اند از ریشه باطل است چراکه کتب حدیث را در مواجهه با قرآن قرار داده‌اند و فرض کرده‌اند چنین رویارویی ممکن است و بر اساس همین فرض به چنان نتایجی رسیده‌اند.

کتاب‌هایی که می‌توانند در این حالت رویاروی قرآن قرار گیرند کتاب‌هایی است که نشانگر یک منظومه فرهنگی متفاوت باشند. برای نمونه کتاب‌های آسمانی یا نوشته‌ها و ادبیات ادیان مشرکانه (ریگ‌ودای هندوها یا تریپیتاکا نزد بودائی‌ها). مانند چنین کتاب‌هایی می‌توانند در این رویارویی قرار گیرند زیرا نماینده یک نگاه به زندگی هستند... منظومه‌های فرهنگی دیگری نیز وجود دارند که ممکن است نه یک کتاب بلکه چندین کتاب آن را نمایندگی کنند (برای نمونه منظومه ارزش‌های غربی که یک کتاب بیانگرش نیست بلکه مجموعه‌ای از نوشته‌ها آن را شکل داده‌اند همانند: قرارداد

اجتماعی روسو، ماگناکارتا، عصر خرد تامس پین و نوشته‌های فروید و امرسون و دو توکویل و...) این در مجموع خود می‌تواند کتابِ رویاروی دیگری را تشکیل دهد به این اعتبار که نمایندهٔ یک نگاه به زندگی است... اما این‌که هر کتاب چاپ شده یا محصول فرهنگی را - در هر طبقه‌ای - همان رویارویی که در سیاق آیهٔ پیشین ذکر شد بدانیم در بهترین حالت سخیف و در بیشترین احتمال تزویر عمدی است.

این روش در نگاه به قرآن که آن را صرفاً یک کتاب بدانیم [نه یک نگاه و یک منظومه] همین است که باعث می‌شود کسانی که خود را «قرآنی» می‌نامند کتب حدیث و سنت نبوی را «کتبی دیگر» در رویارویی و تناقض با قرآن ببینند. حدیث نبوی را باید همانند حواشی و شرح بر کتاب اصلی یعنی قرآن دانست و در این حالت حدیث و سنت بخشی جدا نشدنی از منظومه‌ای است که قرآن شکل داده است و نمی‌توان با آن مستقل از متن اصلی رفتار کرد چرا که خواندن حاشیه و شرح به تنهایی و بلکه به دور از کتاب اصلی معنایی ندارد.

این نوع رابطه بین قرآن کریم و حدیث نبوی باعث می‌شود رویارویی بین این دو - چنان‌که آنان گمان می‌کنند - غیر ممکن باشد. نمی‌گوییم که رابطهٔ بین او دو، رابطهٔ تکامل است زیرا تکامل بین دو هم‌طراز موضوعیت دارد و مساله اینجا متفاوت است چرا که حدیث نبوی و سنت پیامبر علیه الصلاه والسلام تابع قرآن است و نمی‌تواند وجود مستقل از آن داشته باشد. رابطهٔ حاشیه و شرح با متن اینجا به مثابهٔ تطبیق و پیاده‌سازی عملی قرآن کریم بر روی زمین واقعیت بشری است. در صورت نبود این حاشیه و شرح نمی‌توانیم فرایند پیاده‌سازی قرآن و مستلزمات آن و گاه قوانینی که در قرآن ذکر نشده اما برای اجرا قوانین قرآن الزامی است را بفهمیم.

کسانی که خود را قرآنیون می‌نامند خواهند گفت: این یعنی قرآن نیازمند بیان و تفصیل است و این چیزی است در تناقض با آنچه در خود قرآن آمده که تبیان و تفصیل هر چیزی در آن موجود است:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ﴾ [نحل: ۸۹]

(و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است بر تو نازل کردیم)

﴿وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [اعراف: ۵۲]

(و در حقیقت ما برای آنان کتابی آوردیم که آن را از روی دانش روشن ساخته‌ایم و برای گروهی که ایمان می‌آورند هدایت و رحمتی است).

اما آن‌ها در عین حال دو مساله را فراموش می‌کنند:

نخست این‌که: این‌که کتاب که با بیان و تفصیل همه چیز نازل شده در یک جلد یا یک لوح سنگی از آسمان فرو نیامده بلکه بر پیامبر علیه الصلاه والسلام نازل شده و همین باعث می‌شود زندگی و سخن او و هرچه انجام داده مستقیماً به آنچه بر وی نازل شده در ارتباط باشد. بانو عائشه در حدیثی که این‌ها البته معترف به آن نیستند می‌فرماید: «اخلاق ایشان - یعنی پیامبر صلی الله علیه وسلم - قرآن بود» یعنی ایشان علیه الصلاه والسلام تجسم عملی چیزی بود که بر سینه وی نازل شده بود، بنابراین چگونه می‌توانیم چنین چیزی را که امتداد قرآن است ترک کنیم؟

مورد دوم: خود همین کتاب که مدعی استدلال به آن هستند ما را در چندین موضع به پیامبر - صلی الله علیه وسلم - حواله می‌دهد:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴾
[نساء: ۵۹]

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید، الله را اطاعت کنید و پیامبر را اطاعت کنید و [نیز] اولیای امر خود را، پس هر گاه در امری اختلاف نظر یافتید اگر به الله و روز بازپسین ایمان دارید آن را به [کتاب] الله و [سنت] پیامبر عرضه کنید. این بهتر و نیک‌فرجام‌تر است).
حال آیا این حواله دادن به پیامبر در تناقض با معنای بیان کامل و تفصیل قرآن است یا این حواله فرصت‌های دیگری را برای فهم از طریق حدیث نبوی و سنت ایشان - صلی الله علیه وسلم - در اختیار ما قرار می‌دهد؟

البته آن‌هایی که خود را قرآنیون می‌نامند یک کلاه «غیر» شرعی برای فرار از این تنگنا دارند و این چیزی است که به زودی به آن خواهیم پرداخت.

قطع سر برای درمان سردرد!

راز نگفته‌ام اگر بگویم مسألهٔ تعامل با حدیث نبوی شریف چیز جدیدی نیست که با ظهور این گروه شکل گرفته باشد. گروهی که خود را قرآنی می‌نامند و به آن ربطنی ندارند - و همه افتخار می‌کنیم به این نام خوانده شویم - بلکه این چالش حتماً به دورانی بسیار زود از تاریخ اسلام برمی‌گردد که در عمل نیز به راه‌ها حل‌هایی گوناگون در تعامل با سنت نبوی انجامیده است.

ریشه چالش رفتار با حدیث نبوی به سادگی تمام به ضرورت اطمینان از آن برمی‌گردد. علمای تلاشگر در مرحله‌ای بسیار زود که حداقل به دوران خلیفهٔ دوم فاروق رضی الله عنه برمی‌گردد به تفاوت طبیعت منبع اول (قرآن کریم که بنابر تواتر شامل حفظ شده و مجال وارد کردن حتی یک ایراد در آن نیست) و منبع دوم پی بردند که ممکن است جمله‌ای باشد که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در حضور تعدادی اندک از اصحاب گفته باشد و چه بسا فهم آنان از سخن پیامبر - صلی الله علیه وسلم - متفاوت بوده و در نتیجه نقل آنان از سخن ایشان علیه الصلاه والسلام نیز تحت تاثیر این فهم قرار گرفته باشد.

بنابر همین مکانیسم‌های گوناگونی برای تعامل با حدیث نبوی شکل گرفت که عموماً محور آن بر اطمینان از ارتباط یک سخن به پیامبر بزرگوار ما - صلی الله علیه وسلم - و پس از آن اطمینان از درستی فهم یک حدیث بود.

وقتی می‌گوییم «اطمینان یافتن» این به شکل ضمنی معنی‌اش این می‌شود که اصل در تعامل با هر حدیث حکم بر ضعیف بودن آن است تا آن‌که برعکسش ثابت شود و این از نسل مابعد صحابه آغاز شد.

این میل پیشین به نپذیرفتن هر روایتی که نشود ربط آن به پیامبر - صلی الله علیه وسلم - را ثابت کرد در حقیقت نشانگر دقتی علمی است که فکر نکنم متناقض باشم اگر آن را «وَرَع» بنامم و این بخشی کوچک از حالت ورع و تقوایی بود که در آن دوران همه جامعه اسلامی را در برگرفته بود و نتیجه اشباع جامعه از مفاهیمی بود که اسلام به شکل کلی و قرآن علی الخصوص در دل مردم کاشته بود... همه مساله این است که این حالت، آثاری را با خود همراه داشت که می‌توان تا امروزه پی‌گیری‌اش کرد اما با این تفاوت که این حالت آن روزه در جزئیات زندگی ما، در خرید و فروش و تعاملات بین مردم وجود داشته است.

آنچه می‌توان درباره وَرَع و دقت علمی در موضوع اطمینان از صحت احادیث پیامبر - صلی الله علیه وسلم - گفت - که قطعاً باید بر دیگر نمونه‌های ورع موجود پیشی می‌گرفت - این است که این یک وَرَع ایجابی بود نه ورعی که صرفاً به رد کردن بیانجامد و تلاشی برای اثبات به خرج ندهد. یعنی این موضع نپذیرفتن آنچه به اثبات نمی‌رسید به جستجو و اثبات می‌انجامید و اهل حدیث ماه‌های طولانی را برای اطمینان از یک حدیث بین شهرها و سرزمین‌ها مسافرت می‌کردند. این ورع تا وقتی که به تلاش و به دقت منجر می‌شود یک ورع مثبت است. در حالی که امروزه برخی را می‌بینی که با بی‌خیالی و در اوج لامبالاتی شانه بالا می‌اندازند و می‌گویند: اگر این مهم بود باید در قرآن می‌آمد، کتب احادیث پر از دروغ است!

این وَرَع علمی دو ویژگی بسیار مهم را به نمایش می‌گذارد:

نخست: این که این یک کار کاملاً گروهی بوده که به بهترین شکل ممکن یک فعالیت جمعی را به نمایش گذاشته است. فعالیت راویان را که احادیث را از راوی دیگر نقل می‌کنند و تلاش علمای جرح و تعدیل که به بررسی یکایک راویان می‌پردازند را می‌شود مانند یک کارگاه دست‌جمعی تصور کرد که بر اساس نظم و دقت و قانون اداره می‌شود و این همان چیزی است که امروزه به شدت کمبود آن را حس می‌کنیم. (نمی‌توانم قاطعانه بگویم که آیا نبودن چنین چیزی باعث عقب‌ماندگی تمدنی ما شده یا عقب‌ماندگی تمدنی ما بوده که به نبود چنین نظمی انجامیده!)

مورد دوم این است که این دقت و ریزبینی در مورد **مکانیزم و ابزار بوده و به «متن حدیث» نپرداخته** که این شاید در وهله نخست عجیب به نظر برسد اما همین مورد فضای کافی را برای بی‌طرفی و حرفه‌ای‌گری لازم فراهم ساخته و باعث شده راویان حتی از کسانی وابسته به دیگر فرقه‌ها - مادامی که در حدی معین که اهل جرح و تعدیل قرار داده‌اند باشند - نقل کنند. همین‌طور گاه احادیثی را نقل کرده‌اند که ممکن بود به نفع این فرقه‌ها تفسیر شوند اما آن‌ها دیده‌اند که روایت مورد نظر بر حسب شروط و قواعد صحیح است. این نگاه حرفه‌ای در تعامل با یک پدیده معانی تمدنی بسیاری در خود دارد به طوری که سوال قبلی را می‌توان اینجا نیز مطرح کرد.

همه این مکانیزم‌ها که بخش‌های گوناگونی را شامل می‌شود در پایان این علم بزرگ را تشکیل داده که در **حقیقت پاسخی بود به چالشی که در تعامل با حدیث نبوی پیش آمده بود یعنی اطمینان نسبت به روایت از منظر پذیرش یا رد آن**. بنابراین نتیجه کار با اثبات صحت تعدادی از این احادیث که پس از حذف روایات تکراری به

دهزار حدیث نمی‌رسد، یک امر طبیعی است و سعی در زیاد جلوه دادن تعداد احادیث یک تلاش بسیار احمقانه است که هرگز نمی‌توان معصومانه‌اش دانست چرا که اگر پیامبر - صلی الله علیه وسلم - پس از هجرت به مدینه تنها روزی دو جمله می‌فرمود و دیگر در طول روز سخنی به زبان نمی‌آورد به تعدادی در همین حد خواهیم رسید، البته با در نظر گرفتن این امر که برخی از این احادیث به معنای «سخن» نیست بلکه توصیف کاری بود که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - انجام می‌داد بدون آن که سخنی گفته باشد... و همه این فرض در صورتی است که ما سیزده سال آغاز دعوت را به حساب نیاوریم.

آیا این بدان معناست که علم حدیث و نتایجش هیچ اشتباهی ندارد؟ قطعاً خیر، چرا که این نیز در پایان یک تلاش بشری است. وقتی که افتخار می‌کنیم که پس از پیامبران به عصمت هیچ کس باور نداریم باید وجود چند اشتباه در این مورد را نیز به عنوان یک فعالیت بشری مساله‌ای حتمی بدانیم و در عین حال نباید اجازه دهیم این اشتباهات طبیعی دلیلی شود برای ویران سازی آن همه تلاش. (همانطور که نباید از روی انفعال این اشتباهات را منکر شویم).

اما اشتباهات بشری را تا چه زمان می‌توان پذیرفت و چه هنگام باید رد کرد؟
آنچه باید در مورد این اشتباهات روشن باشد (اشتباهات و نه خود علم حدیث) یعنی بشری بودن و حتمی بودن این اشتباهات که در ذات علم حدیث ایراد وارد نمی‌سازد دو مساله است:

نخست: این اشتباهات نه در اصل منهج مورد پیروی در علم حدیث بلکه در پیاده‌سازی آن است. به معنای آن‌که این خطاها در خود قانون اصلی و قاعده مورد پیروی نیست و به عبارت دیگر قواعد درستی حدیث از جمله اتصال سند و عدالت راویان، درست و هماهنگ است اما این‌که برخی از طرق احادیث یا برخی از راویان - به اشتباه - از زیر این قواعد بیرون روند، چنین چیزی اشتباه در پیاده‌سازی و تطبیق است و بس.

دوم: درصد این اشتباهات بالا نباشد به طور که در نتیجه کلی این تلاش خلل ایجاد نکند. به معنای دیگر حجم زیادی از احادیث ضعیف از چارچوب این قواعد سالم بیرون نیاید به طوری که فضا را بر احادیث صحیح تنگ کرده یا به ظن تناقض بیانجامد.

این همان چیزی است که در مورد احادیث رخ داده: مکانیزم علم حدیث در حد خود هماهنگ و بی طرف و موضوعی است تا جایی که اهل جرح و تعدیل از پذیرش روایت برخی از کسانی که به فرقه‌های دیگر وابسته بودند و در عقیده متفاوت (مانند شیعه و خوارج) یا برخی احادیث که ممکن بود به سود فرقه‌های دیگر تفسیر شود ممانعت نمی‌کردند.

اما نسبتی از اشتباه حتمی است و درصد موجود چیزی مقبول و بلکه بهتر از نسبت خطایی است که در دقیق‌ترین آزمایش‌های علمی وجود دارد.

در آزمایشگاه دقت علمی امام بخاری

مثالی از نسبت اشتباه مورد پذیرش (و بلکه عالی) تعقیبات دارقطنی و دیگران بر صحیح بخاری از ناحیه راویانی است که از نظر آنان با معیارهای سطح بالایی که خود

بخاری در شروط صحت روایت به آن پایبند بوده هماهنگی ندارند. تعداد راویان بخاری از غیر صحابه ۱۴۸۴ تن است که از این میان تعداد راویانی که در عدالت آنان ایراد وارد کرده‌اند و با شروط خود بخاری هماهنگ نیستند تنها ۱۷ راوی است. به عبارت دیگر نسبت این راویان تنها ۱/۱۴٪ (یک درصد و چهارده صدم درصد) است. (چنین دقتی جای دیگری سراغ دارید؟)

این «مجروحان» ۲۳ حدیث از مجموع ۷۰۳۲ حدیث را روایت کرده‌اند، یعنی نسبت این احادیث در صحیح بخاری تنها ۰/۴٪ (چهار دهم درصد) است!

و از این ۲۳ حدیث، ۲۱ مورد از آنها با سندهای قوی و بر حسب معیارهای بخاری متابعه شده‌اند، یعنی بخاری همین حدیث را از طرق دیگر نیز روایت کرده و نخست طُرُق قوی‌تر و خالی از علت (اشکال مخفی) را آورده و سپس به آن طرق دیگری را که از درجه قوت کمتری برخوردار بوده‌اند افزوده. در نتیجه نسبت اشتباه به ۰/۰۳٪ (سه صدم درصد) می‌رسد.

دو حدیث باقی‌مانده هم در برگیرنده هیچ عقیده یا رفتاری نیستند؛ اولی درباره نام اسب پیامبر - صلی الله علیه وسلم - است و دیگری یکی از جوانب حادثه افک را روایت می‌کند که این داستان در تعداد زیادی از احادیث بخاری و دیگران روایت شده و حتی اگر این حدیث را حذف کنیم تاثیری بر داستان نخواهد گذاشت!

طبعاً این بر نسبت دقت بخاری می‌افزاید و باعث می‌شود بیشتر به مکانیزمی که او را به چنین دقتی رسانده اعتماد کنیم. معیارهایی که باعث شده وی بیش از دیگران مورد پذیرش امت قرار گیرد. (بدون آن که حرفی از عصمت یا قداست زده باشیم زیرا

دستاورد بخاری در نهایت یک تلاش بشری است، اما تلاشی در سطح بالایی از دقت و ظرافت).

آنچه گذشت را نه برای بزرگداشت بخاری یا دیگر رجال حدیث بلکه برای توضیح تلاش‌های بزرگی ذکر کردم که برای جلوگیری از پذیرش حدیث ضعیف یا موضوع یا ترک حدیث صحیح انجام گرفته است... تکرار می‌کنم: همه علم حدیث با همه ضوابط و اقسام آن دقیق‌ترین و بهترین پاسخ علمی برای رویارویی با چنین مشکلی بود.

نقد متن حدیث و آغاز سقوط دومینوها

امروز برخی فکر می‌کنند می‌شود همه مراحل را سوزاند و از سند راویان گذشت و بنابر آنچه این‌ها گمان می‌کنند «عقل» است حکم بر صحت و ضعف یک حدیث داد. بگذریم از این‌که اساساً آنان با «عقل» که یک اصطلاح خیلی لاستیکی و منعطف است به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویا مطلق است، حال آن‌که حکم عقلی برحسب تاثیرگذارهای فرهنگی و محیطی تغییر می‌کند.

نقد متن حدیث به دور از سند آن یک پدیده جدید نیست. پیش‌تر ابن قیم کتابی مهم نوشته تحت نام «المنار المنیف فی الصحیح والضعیف». وی در این کتاب چهل و چهار نشانه را معرفی کرده که بدون نظر در سند بتوان تشخیص داد یک حدیث ضعیف است یا خیر. یکی از پژوهشگران نیز ده قاعده طلایی در نقد متن را از سخنان ابن تیمیه استخراج کرده است. اما این تلاش اصولی به هدف تضعیف حدیثی نبوده که از نظر

سند به صحت رسیده بلکه در تایید آن بوده. یعنی رسیدن به همان نتیجه اولی از یک روش دیگر.

اما وقتی به نظر می‌رسد تناقض یا خللی بین متن یک حدیث صحیح و دیگر نصوص یا اصول کلی وجود که از نصوص قاطع گرفته شده چه باید کرد؟

راه حل این تناقض، ضعیف دانستن حدیث - اگرچه سند آن صحیح باشد - نیست. چنین کاری در حقیقت انتحار است زیرا با این کار دروازه را برای مشکلات بزرگتری باز کرده‌ایم. وقتی یک حدیث با سند صحیح را ضعیف می‌دانیم دیگر عملاً هیچ چیز نمی‌تواند جلوی پیاده‌سازی این کار را بر روی هر حدیثی که آن را مخالف فهم خود از قواعد کلی می‌دانیم، بگیرد. این تضعیف به مثابه انداختن اولین قطعه «دومینویی» خواهد بود که در پی خود زنجیره‌ای از احادیث صحیح را ساقط خواهد کرد (و البته این دقیقاً همان چیزی است که این جماعت می‌خواهند!)

اما درست‌تر و از نظر علمی دقیق‌تر این است که - پس از اطمینان از صحت سند - برای فهم سیاق محتمل حدیثی که ظاهراً با دیگر نصوص در تعارض است تلاش صورت گیرد. اینجا باید به یاد آورد که حدیث نبوی قرآن نیست که کلمه به کلمه و حرف به حرف آن حفظ شده باشد بلکه گاه یک حدیث، روایت یک صحابی از حادثه‌ای است که شاید بخشی از آن را دیده یا چه بسا آن را بر اساس معنی نه لفظ روایت کرده که این نزد اهل حدیث مورد پذیرش است و همه این‌ها باعث می‌شود تا وقتی که سند صحیح است به جستجوی تفصیل و جزئیاتی باشیم که

از سیاق حذف شده یا باعث می‌شود حدیث را خاص به یک حادثه بدانیم نه عام.

مثال: حدیث شیر دادن به بزرگسال

به عنوان نمونه حدیث ارضاع الکبیر که این اواخر به دلایلی که واضح است بسیار درباره‌اش جنجال به پا شده. این حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده و امکان دارد بسیاری به راحتی بنابر علت‌های واضحی آن را رد کنند اما این رد کردن در را به روی چیزی باز خواهد کرد که عواقب آن مشخص نیست از جمله رد هر حدیث صحیحی صرفاً به این سبب که با فهم ما از نصوص سازگار نیست. در نتیجه نصوص صحیح بسیاری به نفع نصوصی دیگر که بیشتر با روایت معینی که صاحبانش قصد مطرح کردنش را دارند کنار گذاشته خواهد شد... من اینجا درباره خود این حدیث سخن نمی‌گویم بلکه درباره یک اصل سخن می‌گویم، یعنی تضعیف یک حدیث صحیح بنا بر آنچه ما عجیبش می‌دانیم و این در را برای اهل هوا باز می‌کند تا هرچه را می‌خواهند به این شکل عرضه کنند.

اکنون که بحث ارضاع کبیر به میان آمد باید گفت جستجوی جزئیات سیاق که ممکن است در خود حدیث ذکر نشده باشد و طبیعتاً در رسانه‌هایی که قصد ماهیگیری در آب گل آلود دارند هم نخواهد آمد در سیاق طبیعی خودش یعنی مرحله پس از تحریم فرزندخواندگی ما را به خاص بودن این داستان برای همان شرایط خواهد رساند. «سالم» فرزندخوانده ابوحنیفه بود، پیش از آن که اسلام فرزندخواندگی را حرام اعلام کند. همسر ابوحنیفه سالم را از کودکی در آغوش خود بزرگ کرده بود، مانند فرزند

واقعی خود... اما او را شیر نداده بود که از طریق شیردهی مادرش شود. از این روی همسرش ابوحنیفه از وضعیت جدید سالم که دیگر فرزند آنان به شمار نمی‌رفت در حرج بود. از سوی دیگر این شیر دادن بدون تماس بدنی بوده و این راه حل صرفاً مخصوص به سالم بوده نه هیچ کس دیگر و نمی‌توان حکم فقهی جدیدی فراتر از آن مرحله انتقالی بر مبنای آن صادر کرد.

این فرایند علمی‌تر و دقیق‌تر از مجرد رد حدیث به دلیل عدم توافق متن آن با فهم ماست.

کاش مانند غزالی بودند!

اما همه کسانی که متن حدیث را نقد یا رد می‌کنند ضرورتاً هدفشان ضربه وارد کردن به سنت نیست و نمی‌توان کاری که شیخ محمد غزالی - رحمه الله - در کتابش «سنت نبوی میان اهل فقه و اهل حدیث» انجام داد را در نظر نگرفت. ایشان در این کتاب چند حدیث صحیح را به دلیل آن‌که بنابر نظرش در آن معانی غیر موافق [با آیات قرآن و اصول و قواعد] یافته بود رد کرده بود. من اینجا احترام و بزرگداشت خود را نسبت به شیخ غزالی اعلام می‌دارم و بلکه اعلام می‌کنم که از ایشان بسیار تاثیر گرفته‌ام و کسی در حد ایشان نیازی به ثنای من ندارد، اما از این روی بر این مساله تاکید می‌کنم که بیان دارم اعتقاد مبنی بر نبودن شذوذ حقیقی در احادیث صحیح به سبب پیش‌زمینه سابق و احیاناً دشمنی با شیخ غزالی - رحمه الله - نیست، بلکه می‌خواهم ثابت کنم که جستجوی یک سیاق و روند محتمل در حدیث، همیشه امن‌تر و دقیق‌تر است.

برای مثال، شیخ بر حدیثی متفق علیه ایراد وارد ساخته که هنگامی که خداوند به ملک الموت امر نمود تا موسی علیه السلام را قبض روح کند موسی پذیرفت و بر چهره او

زد طوری که چشم او بیرون آمد... شیخ غزالی اعتراضی بر این که ملک الموت به شکل یک شخص درآمده ندارد بلکه اعتراض وی بر عدم رغبت موسی برای مرگ و دیدار پروردگار است. آنچه شیخ در اینجا شاذ می بیند این است که بندگان نیکوکار مشتاق دیدار پروردگار هستند بنابراین چگونه این پیامبر بزرگوار که از پیامبران اولوا العزم است چنین برخورداری با مرگ دارد؟

اما چرا نگوییم که موسی در آن مدت زمان آرزو داشت که از دنیا نرود؟ طبیعی است که وی آرزو داشت ماموریت خود را پیش از مرگ به اتمام برساند و موسی در آن زمان همچنان در راه خود برای خارج کردن بنی اسرائیل از صحرای سرگردانی به سوی فلسطین بود و مانند هر صاحب رسالتی دوست داشت در حالی که دیدار پروردگارش برود که ماموریت خود را به پایان رسانده است... به این معنا که راغب نبودن موسی به مرگ برای رغبت او در تلاش بیشتر و اصلاح قومش بود و ربطی به نگاه سنتی ما به بندگان صالح ندارد که مرگ را از هر چیزی بیشتر دوست دارند! (چنان که در نص حدیث در طرق دیگر آن به صراحت آمده که موسی از پروردگارش می خواهد او را به سرزمین مقدس نزدیکتر گرداند).

من اینجا نمی گویم که این قرائت من از سیاق و دیگر طرق روایت یک قرائت نهایی و قاطع است بلکه این صرفاً یک مثال برای تفسیری است که گمان می کنم با دیگر نصوص همخوانی دارد و معتقدم خیلی بهتر و امن تر از باز کردن دروازه «رد احادیث صحیح» است.

قرآنی‌ها، عکس العمل یا یک فرایند آگاهانه و عامدانه؟

اما کسانی که امروزه خود را «قرآنی» می‌نامند در چه جایگاهی هستند؟ آیا می‌توان کار آن‌ها را نیز یک واکنش دانست؟ آیا کاری که آنان می‌کنند یک عکس العمل در برابر بزرگ‌نمایی برخی فتاوی‌ شاذ توسط رسانه‌ها است که هدفش صرفاً تخریب چهره دین و دینداران است؟

در واقع این نگاه بسیار خوش‌بینانه است زیرا تعامل این «قرآنی‌ها» با حدیث شریف بسیار دورتر از این است و در مقاله‌ای که پس از این منتشر می‌شود برای مثال به نمونه‌هایی از تعامل پر از تدلیس آنان با صحیح بخاری خواهیم پرداخت.

همچنان‌که این آشوب آنان چندین مرحله از زیاده‌روی برخی از شبه‌عالمان و فتواهای عجیبشان جلوتر است. تصور کنید که برخی از آن‌ها حتی درباره حرام بودن خمر اختلاف نظر دارند. برخی از آن‌ها - که خدا خیرشان دهد! - خمر را حرام و برخی دیگر هیچ ایرادی در نوشیدن شراب نمی‌بینند! برخی نیز اذان برای نماز را بدعت می‌دانند! و دیگر نمونه‌هایی از این وضع مسخره که به شکل مستقیم زندگی فرد مسلمان را هدف قرار می‌دهد در حالی که فتوای برخی درباره شیر دادن به بزرگسال در زندگی واقعی قابل تطبیق نیست و تاثیری ندارد.

تعامل این‌ها با حدیث شریف و مشکلاتی که ممکن است در پی پذیرش حدیث ضعیف یا ترک حدیث ضعیف رخ دهد شبیه نسخه‌پیچی برای کسی است که از سردرد رنج می‌برد. همه نسخه‌های درمان که پزشکان ارائه می‌کنند درباره علاج بیماری و اسباب

آن و از بین بردن اعراض بیماری است (همانند علم حدیث و رجال حدیث و تلاش‌هایشان که تا امروز ادامه دارد)

اما نسخه‌ی شفابخش منکران سنت برای رهایی از سردرد قطع سر است! البته این کار واقعا سردرد را به پایان می‌رساند، اما در عین حال، بیمار را نیز از بین می‌برد.

این نسخه‌ای است که «قرآنی‌ها» پیشنهاد می‌دهند. راه حلی که عاقلی آن را نمی‌پذیرد و کنار گذاشتن سنت نبوی و حدیث شریف خودکشی است. انتحاری که خاسران دنیا و آخرت مرتکبش می‌شوند.

استادان مُسیلمه

نقشه قرآنی‌ها (ببخشید، نقشه کسانی که خود را قرآنی می‌نامند) برای به دام انداختن قربانی‌هایشان به شکل خلاصه تخریب و بدنام کردن منابع مورد اعتماد حدیثی و علمایی است که این کتب را جمع‌آوری کرده‌اند تا هرگونه اعتماد خواننده عادی به این کتب از بین برود. وقتی می‌گویم تخریب قصد کم کردن ارزش علمی این کتب یا دعوت به بازنگری در محتوای آن نیست (که البته تا وقتی در چارچوبی علمی باشد پذیرفته شده است) بلکه هدف آنان اصلاً این نیست. قصد منکران سنت ویران‌سازی کامل این کتب و سوزاندن نهایی و بدون بازگشت آن است.

آن‌ها حداقل در کتب اصلی‌شان که ذکر آن خواهد گذشت معتقدند بزرگان اهل حدیث یک توطئه بزرگ را علیه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - رهبری می‌کردند که هدف آن تخریب سیرت ایشان از طریق افترا علیه وی و ساختن احادیث و وقایعی است که ایشان بخشی از آن هستند و همه این کارها طبق یک نقشه از پیش آماده شده علیه اسلام و پیامبرش بوده است!

اینجا بر روی چند مثال از کتب مهم آنان تمرکز خواهم کرد که نشان می‌دهد حرف آنان از چند خطای غیر عمد نیست که شاید برخی از راویان و جامعان احادیث مرتکب شده باشند بلکه سخن از نقشه‌ای از پیش طراحی شده است. آنان به شکل انبوه و پی در پی همانند دیگر متقلبان حرفه‌ای در طول تاریخ این را با پافشاری تکرار می‌کنند... همانطور که «گوبلز» وزیر تبلیغات هیلتر به نیابت از همه آنان گفته است: وقتی

دروغی بزرگ می‌گویی و آن را تکرار می‌کنی احتمال باورش از سوی مردم بسیار بالاست.

این یعنی دروغ باید اولاً خیلی بزرگ باشد و ثانیاً به مدتی طولانی و پی در پی تکرار شود تا برخی به تدریج آن را باور کنند. این همان کاری است که منکران سنت انجام می‌دهند. دروغ آن‌ها آنقدر بزرگ است که امام بخاری را در حد سلمان رشدی و بلکه بدتر می‌دانند (این را بدون هیچ مبالغه‌ای می‌گویم و به زودی چنین چیزی را مستقیماً از آن‌ها نقل خواهم کرد) و سپس همین دروغ را در هر مناسبتی تکرار می‌کنند و ادعا می‌کنند که قصدشان دفاع از پیامبر - علیه الصلاه والسلام - علیه باندی است که از بخاری و مسلم تشکیل شده است!

اما اساساً چرا چنین کاری می‌کنند؟ هدف از این استراتژی دروغ و تزویر چیست؟ هدف مانوری است برای به محاصره در آوردن مفهوم حجیت سنت (یعنی این مفهوم که سنت حجتی ثابت و منبعی اساسی از منابع تشریح است). آن‌ها می‌دانند الغای این حقیقت کار آسانی نیست، برای همین سعی می‌کنند بمب‌های صوتی - دودزانه بر روی خود «حجیت سنت» بلکه بر محتوای آن بیندازند و ادعا می‌کنند این محتوا به دروغ به پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نسبت داده شده در نتیجه تا وقتی که خود سنت بخشی از یک توطئه علیه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - باشد دیگر نیازی به سخن گفتن درباره حجت بودن سنت نیست.

شک اندازی جزئی به ویژه اگر مبنی بر دروغ‌های بزرگ باشد آسانتر و موثرتر از بحث و بررسی نظری درباره خود حجیت سنت است، برای همین آنان تلاش بیشتری برای این هجوم صرف می‌کنند.

همینطور خواهیم دید که تمرکز هجوم آنان بیشتر و به ویژه بر روی امام بخاری است تا دیگران که هدفش واضح است زیرا وقتی بخاری - با آن دقت علمی‌اش - مورد تشکیک قرار گیرد دیگر نیازی نیست که درباره حدیثی که نزد ترمذی یا ابن ماجه روایت شده سخن گفت... بخاری به مثابه «حلقه قوی‌تری» است که اگر بشکند دیگر حلقات - یعنی دیگر احادیث - نیز به تبعش خواهند شکست.

اما مکانیسم شک اندازی علیه بخاری و اتهام‌زنی به او با چنین مقام و منزلتی که در علم حدیث دارد چیست؟

فرایند این استراتژی بر دو محور اساسی استوار است که در همه اتهامات علیه ایشان دیده می‌شود:

محور نخست: تمرکز بر احادیث صحیحی که واقعا نزد بخاری و دیگران موجود است. احادیثی بر محور زندگی خصوصی پیامبر - صلی الله علیه وسلم - یا روابط ایشان با نزدیکانشان و غالبا این احادیث بدون تزویر و تغییر نقل می‌شود اما با مخفی ساختن عمدی برخی حقایق، یا ارائه نظرات گمراه‌کننده پس از ذکر حدیث که باعث شود خواننده ضد آن حدیث موضع بگیرد.

محور دوم: ایجاد تحریف در مورد احادیث که غالبا این تحریف بسیار ساده و کوچک به نظر می‌رسد اما می‌تواند معنا را کاملا عوض کند و در کنارش همان

اظهار نظرهای تحریک‌آمیز علیه بخاری تکرار می‌شود. این محور خبیث‌تر است و بیشتر بر روی خوانندگان تنبلی که سعی نمی‌کنند درباره چیزی که می‌شنوند تحقیق کنند عمل می‌کند. اما از ناحیه عملی این محور باعث رسوایی منکران سنت می‌شود و هیچ مجالی برای حسن ظن نسبت به این فرقه باقی نمی‌گذارد. شاید برخی نسبت به برخی از این «قرآنی‌ها» حسن ظن داشته باشند که این واکنشی است در برابر آن‌هایی که بدون شروط، قرآن و سنت را برابر می‌دانند، اما وقتی کار به تحریف و تزویر عمدی می‌رسد دیگر جایی برای حسن ظن نمی‌ماند، بلکه هر کس نسبت به آن‌ها حسن ظن داشته باشد خودش در معرض سوء ظن است.

نمونه‌هایی از محور نخست: این فرض که پیامبر انسان نبوده است!

از مثال‌هایی که می‌توان برای نمونه اول آورد، مُجمل احادیثی است که درباره رابطه میان پیامبر - صلی الله علیه وسلم - و همسرانشان آمده است. قرآنی‌ها برای حذف این احادیث چنین فرض می‌کنند یا چنین گمانی را مطرح می‌کنند که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - باید در طول وقت - بیست و چهار ساعت روز و هفت روز هفته - را روزهایش مشغول بنای امت و شب‌هایش مشغول نماز و تهجد باشد و این میان هیچ جایی برای روابط زناشویی باقی نماند، گویا همسران ایشان صرفاً نام همسر را داشتند بدون آن‌که حقی داشته باشند. برای همین منکر سنت از این تعجب می‌کند و داد و

بی‌داد راه می‌اندازد اگر پیامبر بزرگوار - صلی الله علیه وسلم - یک شب به همه همسرانشان سر بزند. اینجا نص سخنان رهبر آنها را ذکر می‌کنم:^۱

«پیامبر چگونه روزش را می‌گذراند؟»

شما خواننده گرامی می‌توانید پاسخ این سوال را تصور کنید و این تصور کاملاً مطابق آن چیزی است که در قرآن آمده است. از هنگامی که وحی بر پیامبر نازل شد ایشان زندگی راحت را کنار گذاشتند و دوران زحمت و تلاش و جهاد آغاز شد. همین کافی است که نخستین آیات نازل شده بر ایشان این بود که: «ای جامه بر خود کشیده، برخیز و هشدار ده» و «ای خود را در جامه پیچیده، شب را جز اندکی به نماز بایست». این یعنی وقت پیامبر - صلی الله علیه وسلم - از هنگامی که وحی بر وی نازل شد بین تبلیغ رسالت و زحمت در راه آن و سپس نماز شب می‌گذشت... و دیگر پس از آن جایی برای راحت و آسایش که حق هر انسانی است نماند و پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در حالی که از پنجاه گذشته بود به مدینه آمد و زحمتهایش بیشتر شد چرا که مسئولیت برپایی دولت و شکل‌دهی امت و رعایت یک جامعه به او سپرده شده بود و در این حال به نیرنگ منافقان از داخل و نبرد با زبان و سلاح علیه مشرکان در خارج مشغول بود و سپس در عین این شرایط وحی بر وی نازل می‌شد و به تبلیغ آن و تاسیس جامعه مدینه بر اساس وحی می‌پرداخت... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در همه این‌ها موفق

۱. همه نقل قول‌ها از کتاب «القرآن وکفی مصدرا للتشريع الإسلامی» منتشر شده توسط «مؤسسه الانتشار العربی» است. کتاب فوق که از مهم‌ترین منابع قرآنی‌ها است به شکل کامل در سایت آنها موجود است. نویسنده این کتاب خود موسس این فرقه است.

هم بود و در ده سالی که در مدینه گذراند هرگز تا هنگام وفات نماز شب را قطع نکرد و بر همه دشمنانی که علیه ایشان هجوم آورده بودند پیروز شد و مردم دسته دسته وارد دین خدا شدند. با همه این‌ها، ایشان و اصحاب مخلصشان که سواران روز و عابدان شب بودند از قیام لیل دست نکشیدند. رضی الله عنهم اجمعین.

این چیزی است که بدون شک مطمئنیم با ما در مورد آن موافق هستید. بلکه هر عاقلی از هر ملت و دینی برایش مسلم است پیامبری که از هیچ، یک حکومت تشکیل داد و دعوتی را منتشر کرد و یک امت را شکل داد حتما همه وقتش را برای خداوند و دین خدا وقف کرده و هر دقیقه زندگی‌اش را برای اعلاى کلمه الله صرف نموده...

... بنابراین، پیامبر روزش را در جهاد و تبلیغ دعوت و رسیدگی به دولت و شبش را به قیام برای عبادت می‌گذارند و همینطور اصحاب ایشان. این چیزی است که خداوند در قرآن اثبات نموده است و این چیزی است که اگر خدا و پیامبرش را دوست داریم و به کتابش ایمان داریم باید به آن باور داشته باشیم و هرگونه آزار و تخریبی را از پیامبرمان دور کنیم.

و اگر بخواهیم همین سوال را که «پیامبر چگونه روزش را می‌گذارند» در احادیث بخاری بجوییم، با پاسخی متفاوت و عجیب روبرو خواهیم شد.

در بخاری حدیث انس را می‌خوانیم که «پیامبر در یک شب به همه زنانش سر می‌زد و ایشان نه همسر داشتند».

... الان باید سخن قرآن درباره پیامبر و قیام شب همراه با اصحابشان و مشغولیت آنان به جهاد را باور کنیم یا این روایت‌های بشری را؟ این را به شما خواننده گرامی واگذار می‌کنم ولا حول ولا قوه الا بالله!»

(نقل به اختصار از کتاب «القرآن وکفی» فصل سوم)

به این شکل، نویسنده فرض می‌کند که میان نماز شب و جهاد و تبلیغ دین با روابط زناشویی تعارض وجود دارد که این در حقیقت نوعی نگاه راهبانه است و جایی در اسلام ندارد و بلکه در تضاد با اعتدالی است که اسلام آورده و بخشی اساسی از تاثیرگذاری اسلام و ویژگی آن در برابر دیگر ادیان است. این نگاهی است مضرو بسیار منفی که باعث می‌شود نگاه نسل‌های مسلمان به رهبر یا دعوتگر یک نگاه بسیار ایده‌آل‌گرایانه باشد که او را از انسانیت و نیازها و عواطف بشری تهی می‌کند و از وی انتظار «سوپرمن» دارد. این نگاه عملاً باعث می‌شود هیچگاه یک رهبر واقعی ظهور نکند و هرگاه رهبری سر بر آورد نگاه‌هایی که عادت کرده رهبر را یک شخصیت فرابشری ببیند از وی حمایت نکند. البته من باور ندارم این کسانی که خودشان را «قرآنی» می‌نامند واقعا به این نوع رهبر خارق العاده باور داشته باشند زیرا بیشتر این اشخاصی که درباره‌شان می‌نویسیم از کوچکترین الزامات شرعی سرباز می‌زنند اما قضیه چیزی نیست جز تخریب بخاری...

البته این را باید یادآور شوم که آنچه نقل شد را این نویسنده درباره این که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - چگونه روزشان را می‌گذارنده‌اند ذکر کرده است، اما صرفاً این احادیث را از بخاری نقل کرده انگار بخاری چیزی دیگر درباره کارهای روزانه پیامبر

از جمله عبادت ایشان و جهاد و قیام و رسیدن به کارهای شخصی ایشان و کمک کردن به خانواده نقل نکرده است!

از دیگر مثال‌ها به زبان آوردن کلمه‌ای است توسط پیامبر - صلی الله علیه وسلم - که معنای رابطه جنسی می‌دهد. یک بار دیگر از نوشته‌های ایشان مثالی می‌آورم:

«... احادیثی که بخاری به پیامبر نسبت می‌دهد از این شرمی ندارد که ایشان داستانی بنی اسرائیلی را نقل کند که در آن می‌گوید: «در بنی اسرائیل مردی بود که به او جریج گفته می‌شد. او در حال نماز بود که مادرش آمد و صدایش زد. او در نماز با خودش گفت: پاسخش را بگویم یا به نمازم ادامه دهم؟ پس مادرش گفت: خداوندا او را نمیران تا آن‌که چهره فاحشه‌ها را ببیند»... یک انسان محترم نمی‌تواند این کلمه «فاحشه‌ها» را به زبان بیاورد، چگونه ممکن است پیامبر - صلی الله علیه وسلم - از این لفظ استفاده کند؟ این داستان در دنیای تالیف از هیچ منطق دراماتیکی بهره نمی‌برد و فکر می‌کنم هدف از ساختن چنین داستانی فقط این بوده که به هر شکلی این لفظ رکیک را بر زبان پیامبر جاری کنند...!

کنایه‌های جنسی تحریک‌آمیز از برخی حدیث بخاری فوران می‌کند، احادیثی که او به پیامبر نسبت داده از جمله این‌که: «کسی از شما همسرش را مانند برده کتک نزنند و پایان شب دوباره با او همبستر شود» (بخاری: جلد هفت، صفحه ۴۲) از این نصیحت بی‌ارزش چه فایده‌ای می‌بریم؟

بدترین مورد این احادیث رسوا، لفظی است که بخاری آورده و حتی جرات نداریم آن را بنویسیم و فهم آن را به خود خواننده می‌سپاریم که خود به جستجویش بپردازد.

می‌گوید: «وقتی ماعز بن مالک نزد پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آمده [و به زنا اعتراف کرد] پیامبر به او گفت: شاید او را بوسیده‌ای یا شاید اشاره‌ای کرده‌ای یا شاید نگاهی کرده‌ای [نه زنا]؟ گفت: نه نه. پیامبر - صلی الله علیه وسلم - گفت: ... گفت: خیر... آن هنگام بود که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - دستور داد رجمش کنند»...

آیا می‌شود تصور کرد که رهبر یک امت چنین لفظ رکیکی را به کار ببرد؟ چه رسد به پیامبر بزرگواری که پروردگار ما جل و علا دربارہ‌شان می‌فرماید: «تو بر اخلاقی بس بزرگوار هستی!!» از دروغ بستن به رسول خدا به خدا پناه می‌بریم!

(به اختصار از فصل سوم کتاب پیشین)

این خود را دلسوز نشان دادن تصنعی نه علیه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - است و نه علیه بخاری، بلکه می‌شود از آن علیه خود پروردگار استفاده کرد که در آن الفاظی در معرض ذکر مشرکان آمده مانند «عتل» و «زنیم»...

همینطور باید میان تلفظ یک کلمه معین و معنای آن در سیاقی که آمده و استفاده از همان لفظ در سیاق دشنام و توهین به افراد تفاوت قائل شد. گفتگوی پیامبر - صلی الله علیه وسلم - با ماعز به مثابه یک تحقیق جنایی - حقوقی بود که باید همه کلماتش واضح بیان می‌شد زیرا کلمه «زنا» ممکن است به معنای مختلفی بیاید (چنان‌که در حدیث شریف به زنای چشم و زنای زبان و... اشاره شده است) برای همین و برای مطمئن شدن از این‌که وی مرتکب زنای اصلی شده باید از لفظ مستقیم آن استفاده می‌شد که مستلزم حد شرعی است. علاوه بر این‌که تعیین این‌که چه کلمه‌ای برای سلیقه و عرف یک جامعه یک کلمه زشت به حساب می‌آید نیز از یک منطقه تا منطقه

دیگر و از دورانی به دوران دیگر متفاوت است (خواهش می‌کنم مسأله صلاحیت شریعت برای همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها را به میان نیاورید زیرا سخن ما دربارهٔ یک لفظ گذرا است نه یک حکم شرعی). برای مثال لفظی که ممکن است در عراق و مناطق عربی شرقی برای اشاره به زنان استفاده شود در مناطق غربی عربی توهین به شمار آید. آیا اگر یک عراقی بر حسب عرف منطقه‌اش همان لفظ را به کار ببرد باید قضیه را بزرگش کنیم و به او هجوم آوریم؟

تکرار می‌کنم: به مجرد این‌که این نویسنده چنین لفظی را «زشت و رکیک» دانسته به عفت کلام او باور نمی‌آورم، زیرا الفاظ کوچکی بازاری که خود ایشان استفاده کرده و در سایتشان موجود است کاملاً منافی این حرف‌هاست. همینطور اعتراض به آمدن لفظ «فاحشه» یا نهی از کتک زدن زنان و سپس همبستری با آنان، چنین اعتراضی نیست جز نوعی مبالغهٔ سخیف که هیچ محلی از اعراب ندارد.

آنچه گذشت هنوز کمتر از چیزی است که قرار است بیاید. این شخص خیلی احساسی و عاطفی است و اصلاً دوست ندارد بداند که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نیز یک انسان بوده - به معنای کامل کلمه - و ناراحت می‌شود چنین حرفی را بشنود. اما بیایید این بخش خطرناک از همین کتاب را با هم بخوانیم:

«بخاری روایت دیگری از انس را نقل کرده که در آن پیامبر با ام سلیم انصاری خلوت می‌کند. این روایت می‌گوید: «ام سلیم برای پیامبر جا پهن می‌کرد و ایشان نزد وی بر روی آن جایی که پهن کرده بود استراحت می‌کرد - یعنی خواب قیلوله - سپس هنگامی که پیامبر به خواب می‌رفت ام سلیم عرق و موی ایشان را برمی‌داشت و در ظرفی می‌گذاشت».

بخاری می‌خواهد باور کنیم که خانه‌های پیامبر - که مقصد مهمانان بودند - برایش کافی نبود بلکه ایشان خانه‌های همسرانشان را پس از آن‌که به همه‌شان سر می‌زد ترک گفته تا نزد زنی دیگر قیلوله کند و در اثنای خواب آن زن مو و عرق ایشان را جمع می‌کرد... و اصلاً این کار چگونه انجام می‌شد؟ بخاری می‌خواهد ما پاسخ این سوال را تصور کنیم... به خدا پناه می‌بریم از این تهمت.

... سپس بخاری این زعم باطل را با حدیث ام حرام تقویت کرده و می‌گوید: «رسول الله بر ام حرام بنت ملحان وارد می‌شد و او به وی غذا می‌داد. ام حرام همسر عباده بن ابی الصامت بود پس پیامبر - صلی الله علیه وسلم - بر ایشان وارد شد و او به وی غذا داد و سرش را تمیز کرد و پیامبر - صلی الله علیه وسلم - خوابید و سپس در حالی که می‌خندید بیدار شد. گفت: چه چیز شما را به خنده آورده ای رسول خدا؟...» پیامبر در این روایت ادعایی، وارد خانه این زن شوهردار می‌شود و در مضمون روایت نیامده که همسر او نیز آنجا بوده یعنی روایت به این اشاره دارد که ایشان در غیاب شوهرش به نزد او می‌رفته و بخاری میزان رعایت موازین اخلاقی و حشمت را میان پیامبر و آن زن به تصور کشیده که چگونه در برابر ایشان می‌خوابیده و او سرش را تمیز می‌کرده و بی‌شک خواننده باید تصور کند که سر پیامبر وقتی آن زن تمیزش می‌کرد کجا قرار داشته سپس بعد از غذا و استراحت، پیامبر بیدار می‌شود و می‌خندد و بین او و آن زن سخنانی رد و بدل می‌شود که مشخص می‌شود همسرش آنجا نبوده و گرنه در این گپ و گفتگو مشارکت می‌کرد.

صیغه روایت حاوی بسیاری از اشارات معنی‌دار است تا خواننده را درباره اخلاق پیامبر به شک بیاندازد. در این روایت آمده است: «رسول الله بر ام حرام وارد می‌شد...»

ببیند چگونه از لفظ وارد شدن بر زن استفاده کرده و مثلاً نگفته که به زیارت ام حرام می‌رفت حال آن‌که لفظ وارد شدن بر زن نوعی دلالت جنسی دارد که پنهان نیست و این اشاره معنادار کاملاً عامدانه بود. سپس درباره آن زن می‌گوید: «و ام حرام در عقد ازدواج عباده بن ابی الصامت بود». اینجا یادآور می‌شود که او شوهردار است اما در این روایت هیچ یادی از شوهر او نشده و این عبارت هم به عمد در داخل داستان آورده شده و ربطی به دیگر تفصیلات روایت ندارد جز آن‌که ذکرش در این قسمت معنایش این است که پیامبر در غیاب همسر یک زن به نزد او می‌رفته و با او طوری رفتار می‌کرد که زن و شوهر با هم انجام می‌دهند و برای آن‌که به ذهن خواننده بیاید که این کار حرام است نه حلال، بخاری نام زن را «ام حرام» ذکر کرده تا خواننده بداند که کار پیامبر حرام است نه حرام (!). سپس راوی - با وقاحت تمام - کارهایی را به پیامبر نسبت می‌دهد که ممکن نیست از هیچ انسانی با هیچ سطحی از اخلاق نیک رخ دهد چه برسد به آن‌که صاحب اخلاق عظیم است... علیه الصلاه والسلام... راوی به دروغ بیان می‌کند که چگونه آن زن به پیامبر غذا می‌داد و سرش را تمیز می‌کرد و ایشان کنار او می‌خوابید و سپس خندان از خواب بیدار می‌شد و گپ و گفتگو می‌کردند... از افترا بستن بر رسول خدا به خدا پناه می‌بریم...

بخاری این روایت مزعوم را به شکل‌های متعدد و روش‌های گوناگون نقل کرده تا معنایش در ذهن قاری جا بیفتد.» پایان نقل قول.

پس بخاری اینجا و در نظر نویسنده تبدیل به سلمان رشدی و بلکه خطرناکتر از او می‌شود چرا که سلمان رشدی با واکنش تند عموم مسلمانان روبرو شد اما توطئه

بخاری آنطور که وی ادعا می‌کند علیه مسلمانان کارساز شده است و همه‌شان این دروغ‌های بخاری را باور کرده‌اند...

تلاشی که او در راه پرگویی و جار و جنجال علیه بخاری به کار برده را ببینید. او می‌گوید که پیامبر بزرگوار پس از آن‌که از «طواف دیگر زنانشان» فارغ شده می‌رود تا نزد زن دیگری بخوابد! او می‌خواهد به زور معنای رفتن پیامبر نزد زنانش را بر روی دیدار او از ام سلیم نیز پیاده کند (انگار بخاری هر دو روایت را پشت سر هم آورده!) و آوردن چنین اشاره‌ی معنی داری را بخاری هرگز نیاورده... او همان اتهامات را در داستان ام حرام نیز ذکر می‌کند. او ادعا می‌کند که کلمه «حرام» در اینجا برای یادآوری این است که او - علیه الصلاه والسلام - در حال ارتکاب حرام است!... او ادعا می‌کند که بخاری به عمد نام همسر آن زن را آورده تا خواننده بداند که او شوهردار است و پیامبر در غیاب شوهرش به نزد او آمده است!

خواننده‌ی عادی یا حتی خواننده‌ای با سطح اطلاعات متوسط تحت تاثیر چنین شبهه‌ای قرار خواهد گرفت و خود را در برابر دو انتخاب خواهد دید: یا آن‌که بپذیرد پیامبر - صلی الله علیه وسلم - چنین کارهایی را انجام داده یا آن‌که بپذیرد بخاری دارد دروغ می‌گوید و اگر اینجا دروغ گفته یعنی می‌تواند در مورد همه‌ی روایت‌های دیگرش نیز بر پیامبر دروغ ببندد.

اما در حقیقت آنچه نویسنده سعی کرده به عمد پنهانش کند و شک ندارم خودش آن را می‌دانسته این است که ام سلیم و ام حرام (که خواهرند) خاله‌های رضاعی پیامبر - صلی الله علیه وسلم - هستند... **خاله‌های او!** (یعنی آن دو خواهران شیرین مادر پیامبر صلی الله علیه وسلم، آمنه بنت وهب هستند. آن دو از بنی نجار یعنی همان

عشیره آمنه بنت وهب هستند)... این شخص حدیث را با کلی پرگویی و اشاره معنادار بازگو کرد و بلکه طبلی به دست گرفت و آن همه رسوابازی و طعنه و بدگویی کرد و نتیجه این که با ذکر این داستان بدون اشاره به محرم بودن ام سلیم و ام حرام بر پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نه تنها علیه بخاری بلکه علیه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - ناروا گفت. می شود عمدی تر از این دروغ گفت؟ و آیا می شود از چنین شخصی دفاع کرد و دل خوش کرد که ایشان در حال دفاع از پیامبر است؟ (دفاع از او علیه چه کسی؟ علیه بخاری!)

شاید کسی بگوید: چرا بخاری همانجا نگفته که ام سلیم خاله ایشان بوده تا اصلاً مشکلی پیش نیاید و جلوی چنین شبهه‌ای را بگیرد؟ کدام مشکل و کدام شبهه؟! آیا بخاری می دانست داعیان تجدید و امثالشان به چنین حدی از انحراف می رسند؟ ام حرام و ام سلیم خاله‌های پیامبر بودند و این نزد مردم - و نزد مسلمانان - مشهور بوده و برای همین نیازی به ذکر آن ندیده و اصلاً وظیفه او نیست به شبهاتی که اصلاً وجود نداشته پاسخ دهد.

(یادم آمد یکی دیگر از مدعیان تجدید از این حدیث به شکل دیگری سوء استفاده کرده بود و بر اساس آن نتیجه گرفته بود اختلاط با زنان نامحرم و خوابیدن نزد آنان جایز است!)

نمونه‌هایی از محور دوم: نقطه‌هایی بر حروف

نمونه‌هایی که برای محور دوم وجود دارد خطرناکتر و گستاخانه‌تر است که با ایجاد تحریف کوچک در نص حدیث اعمال می‌شود، اما همین تحریف کوچک برای ایجاد تغییری بزرگ در معنای حدیث به هدف ایراد طعن و عیب‌جویی در حدیث کافی است...
با هم بخوانیم:

«در حدیث انس می‌خوانیم: «زنی از انصار نزد پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آمد و با وی خلوت کرد و [پیامبر] فرمود: به خدا سوگند شم زنان محبوب‌ترین مردم نزد من هستید». روایت می‌خوهد مردم تصور کنند که چگونه چنین خلوتی رخ داده و با این کلمات عشق و محبت به پایان رسیده... اما خواننده باهوش باید از خودش بپرسد چگونه چنین خلوتی رخ می‌دهد - به فرض صحت داستان - و انس که راوی داستان است می‌داند پیامبر چه گفته؟

حال آن‌که در همین صفحه‌ای که بخاری این حدیث را روایت کرده حدیثی دیگر آورده که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در آن از خلوت کردن با زنان نهی می‌کند و نص آن چنین است: «مردی با زنی خلوت نکند مگر با وجود یک محرم» و این تناقض در یک صفحه «صحیح بخاری» کاملاً عمدی است تا خواننده به این گمان برسد که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - از کاری نهی می‌کرد سپس خودش انجامش می‌داد... به مردان می‌گوید: «مردی با زنی خلوت نکند» سپس خودش با زنی خلوت می‌کند و به او می‌گوید: «به خدا سوگند شما دوست داشتنی‌ترین زنان نزد من هستید».

آیا می‌توانیم باور کنیم که پیامبر علیه السلام چنین کاری می‌کند؟ نعوذ بالله!» پایان نقل قول.

نویسنده در این نقل قول تنها یک حرف را انتخاب کرده که تغییرش معنا را به کلی تغییر می‌دهد. بخاری در طریق دیگر همین روایت، سخن پیامبر - صلی الله علیه وسلم - را چنین آورده که: «إنکم لأحب الناس إلی» (شما (نه شما زنان) محبوبترین مردم (نه محبوبترین زنان) نزد من هستید) (البته این را باید یادآور شدم که نویسنده بعداً لفظ «ناس» (مردم) را به کلمه «نساء» (زنان) تحریف کرده است تا با سخن او همخوانی داشته باشد!)

میان «إنکم» (شما) تا «إنکن» (شما زنان) تفاوت بسیاری است... سخن پیامبر - صلی الله علیه وسلم - تنها متوجه زنان انصار نبود بلکه خطاب ایشان متوجه همه انصار بود و این دو سخن تفاوت بزرگی دارد به ویژه اگر در کنار آن پرگویی و سخنان معنادار این نویسنده هم باشد که «خواننده می‌تواند تصور کند در آن خلوت چه رخ داده است!» اما در حقیقت خلوتی که این نویسنده بیان کرده نه آن خلوت است، بلکه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در گوشه‌ای با آن زن سخن گفت و چیزهایی درباره محبت به انصار به او گفت که اشکال و اختلافی در آن نیست. (در طریق دیگر همین روایت نزد بخاری آمده که آن زن با سه فرزند خود بود یعنی اساساً خلوتی در کار نبوده) و کسی در طول تاریخ اسلام مشکلی با این روایت نداشته تا این نمونه‌های عجیب و غریب آمدند و سعی کردند زیر نام مبارزه با بخاری به جایگاه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - ضربه بزنند...

همینطور ذکر این حدیث در همان صفحه‌ای که حدیث نهی از خلوت کردن با زنان آمده چنان‌که واضح است برای آموزش این است که اختلاط چگونه می‌تواند شرعی باشد، (و منظور از خلوت مورد نهی چیست) به این معنا که خلوت در این حدیث [یک خلوت نسبی و] در برابر مردم بوده طوری که توانسته‌اند آنان را ببینند و حداقل صدای یکی از دو طرف را بشنوند... یا آن‌که همراه زن کودکانی بوده است.

نویسنده همین کار را هنگام روایت داستان زنی از قبیله «بنی الجون» تکرار کرده و آن را طوری به تصویر کشیده که انگار داستان آدم ربایی و تلاش برای تجاوز به عنف است... بیایید نخست خود داستان را از صحیح بخاری بدون توضیحات و سر و صدای ایشان بخوانیم:

از ابو اُسَید - رضی الله عنه - روایت است که گفت: همراه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - بیرون رفتیم تا به دیواری (باغی) رسیدیم که به آن «شوط» گفته می‌شد، سپس به دو دیوار رسیدیم و بین آن‌ها نشستیم. پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «همینجا باشید». زنی از قبیله بنی الجون را آورده بودند و در خانه‌ای در نخلستان در خانه امیمه دختر نعمان بن شراحیل به همراه دایه‌اش گذاشته بودند. هنگامی که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نزد او آمد فرمود: «خود را به من هبه کن» آن زن گفت: و آیا ملکه خود را به رعیت تقدیم می‌کند؟ راوی می‌گوید: پیامبر خواست دست خود را بر او بگذارد تا آرامش کند اما آن زن گفت: از تو به خدا پناه می‌برم.

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «به پناه دهنده‌ای پناه بردی» سپس از نزد وی بیرون آمد و فرمود: «ای ابا اُسَید دو لباس رازقی به او تقدیم کن و او را به نزد خانواده‌اش ببر». رازقی لباسی است بلند از جنس کتاب سفید.

این حدیث از طریقی دیگر نیز نزد بخاری روایت شده: سعید بن ابی مریم از ابوغسان از ابوحازم از سهل بن سعد - رضی الله عنه - روایت کرده که برای پیامبر - صلی الله علیه وسلم - درباره زنی از زنان عرب گفتند، پس به ابو اُسَید ساعدی امر کرد تا کسی بفرستد و او را بیاورند. او آمد و در یکی از دژهای بنی ساعده سکنی گزید و پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به نزد وی رفت و بر او وارد شد. آن زن سر به زیر انداخته بود و همینکه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - با او سخن گفت، خطاب به ایشان گفت: از تو به الله پناه می‌برم. ایشان فرمودند: «از خودم پناهت دادم». به آن زن گفتند: دانستی او چه کسی بود؟ او رسول الله - صلی الله علیه وسلم - بود که آمده بود تو را خواستگاری کند. گفت: من بدبخت‌تر از آن بودم [که همسر پیامبر شوم]. پس پیامبر - صلی الله علیه وسلم - برگشت و همراه با یارانش در سقیفه بنی ساعده نشست و سپس فرمود: «ای سهل ما را بنوشان». بیرون رفتم و برایشان قدحی آوردم و با آن به آن‌ها [آب] نوشاندم. سپس سهل [راوی حدیث] آن قدح را آورد و از آن نوشیدیم. راوی می‌گوید: عمر بن عبدالعزیز از من خواست آن را به او هدیه دهم و من نیز آن را به ایشان بخشیدم.

بنابراین داستان درباره زنی است که از وی با پیامبر - صلی الله علیه وسلم - سخن گفته بودند و ایشان آمده بود که از او خواستگاری کند اما آن زن خودداری کرد - یا

آنطور که برخی گفته‌اند فریبش داده بودند که به پیامبر بگوید از تو به خداوند پناه می‌برم، چنان‌که در روایات دیگران به جز بخاری آمده - مهم آن است که آن زن بدون در نظر گرفتن آن‌که واقعا نمی‌خواست یا حرفش از روی ناز زنانگی بوده، اظهار بی‌میلی کرده و پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نیز گرمی‌اش داشته و به نزد خانواده‌اش برگردانده است. (گفته شده وی همیشه این نپذیرفتن پیامبر را با افسوس ذکر می‌کرده).

اما شیخ قرآنی‌ها چگونه با این روایت برخورد کرده است؟ او می‌گوید:

«یکی از آن‌ها حدیثی روایت کرده می‌گوید: «همراه با پیامبر - صلی الله علیه وسلم - رفتیم تا به دیواری - یعنی باغ یا بوستانی - رسیدیم به نام شوط و نزد دو دیوار نشستیم. پیامبر گفت: اینجا بنشینید و خود رفت. زن جونیه را آوردند و در خانه امیمه بنت نعمان سکنی دادند و دایه‌اش نیز همراهش بود. هنگامی که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نزد او آمد فرمود: خود را به من هدیه کن. گفت: و آیا ملکه خودش را به رعیت هدیه می‌دهد؟ پیامبر دستش را به سمت او برد تا ساکتش کند پس گفت: از تو به خدا پناه می‌برم...»

با دقت در این روایت دروغین متوجه میل شدیدی از سوی بخاری برای متهم ساختن پیامبر به تلاش برای تجاوز می‌شویم! زنی غریبه را برای او آورده‌اند و آن زن پیامبر را رد می‌کند و به ایشان توهین می‌کند و سخن تحقیرآمیز می‌گوید. راوی پیامبر را طوری به تصویر کشیده که به عمد به مکانی مورد اتفاق می‌رود و یارانش بیرون منتظر اویند و زن قربانی - به نام جونیه - را برایش آورده‌اند که از داستان فهمیده می‌شود که او را از خانواده‌اش ربوده و به زور آورده‌اند. آن زن در روایت کذایی برای

پیامبر حلال نبوده برای همین از او می‌خواهد خودش را بدون مقابل به او ببخشد. زن نیز با گفتن «آیا ملکه خودش را به رعیت می‌بخشد» او را رد می‌کند. این یعنی - به زعم بخاری - آن زن در چهره پیامبر به او توهین می‌کند و به جای آن که به سبب این توهین خشمگین شود پافشاری می‌کند که از او کام بگیرد و به او نزدیک می‌شود که در نتیجه آن زن از ایشان به خدا پناه می‌برد. یعنی - بنابر روایت باطل - او را همانند شیطانی قرار می‌دهد که از او به خداوند پناه برده می‌شود... اما ساختار این داستان دراماتیک توهمی بخاری ناگهان در برابر عقل خواننده آگاه فرو می‌ریزد، زیرا چگونه ممکن است راوی در بیرون منتظر پیامبر باشد و سپس توصیف دقیقی از آنچه در داخل گذشته و گفتگوهای رد و بدل شده در خلوت ارائه دهد؟» پایان نقل قول.

تنها چیزی که شیخ قرآنی‌ها می‌خواهد این است که هر چه به سنت و سیرت پیامبر - صلی الله علیه وسلم - مربوط است نابود شود حتی اگر به قیمت تغییر داستان یک خواستگاری عادی به یک سناریوی جیمزباندی باشد که در آن زن قهرمان زیباوری فیلم ربوده شود... اما همه داستان پر آب و تاب احمد صبحی منصور به مجرد آن که خواننده اصل داستان را - به دور از سخنان این نویسنده و بمب‌های دودزایش - از خود صحیح بخاری بخواند فرو می‌ریزد. هرچند این نیازمند آن است که خود خواننده نیز غبار تنبلی را از خود دور کرده سعی کند داستان را از منابع اصلی‌اش بخواند که این با وجود آسانی‌اش در دوران دیجیتال کنونی به سبب فرهنگ آماده‌خواه و فست فودی دوران ما چندان آسان نیست. به ویژه اگر خواننده اساساً به دنبال بهانه‌ای برای ترک سنت باشد.

اما تزویر در این داستان به نظرات شخصی و آب و تاب‌های نویسنده ما محدود نمی‌ماند بلکه ایشان جسارت کرده و یک حرف را در این داستان تغییر داده و داستان را چنین روایت کرده است: «پس دستش را به سمت او برد تا ساکتش کند» (فأهوی بیده علیها لتسکت) اما لفظ صحیح نزد بخاری این است: «تا آرامش کند» (لتسکن) یعنی ترس او بخوابد که تفاوت بین این دو لفظ بسیار است... اما لفظ ساکت کردن با روایت ادعایی نویسنده ناقرآنی و داستان ربودن و تجاوز هم‌خوانی دارد، انگار نمی‌خواهد سر و صدای قربانی بلند شود... بلکه نویسنده به شکل عمدی لفظ «یضع یده علیها» را از جمله «فَأَهْوَى بِيَدِهِ يَضَعُ يَدَهُ عَلَيْهَا لِتَسْكُنَ» را از سیاق داستان حذف کرده تا شکل تهدید گونه‌ای به داستان بدهد.

آیا چیزی می‌تواند این همه دروغ‌گویی را توجیه کند؟ آیا مثلا کسی می‌تواند مدعی شود که ایشان از یک چاپ بخاری استفاده کرده که حاوی این اشتباهات بوده؟ آیا چنین چیزی در دورانی که همه چیز به مجرد فشردن یک دکمه در اختیار پژوهشگران قرار می‌گیرد توجیه‌پذیر است؟ آیا مثلا اگر چنین چیزی را از یک چاپ صحیح بخاری برداشت کند در چاپ دوم هم همین گونه خواهد بود؟

آیا این دروغ‌ها نشان‌دهنده این نیست که آنان می‌دانند اشتباه می‌کنند... اگر به باور خود ایمان داری چرا باید برایش دروغ بگویی؟ چرا مجبور به دروغ‌گویی علیه بخاری هستی وقتی معتقدی که «فقط قرآن کافی است»؟ آیا ادعای «قرآن کافی است» فقط با دروغ‌گو دانستن بخاری اثبات می‌شود؟ یعنی اگر بخاری

دروغ نگفته باشد بلکه برعکس، رهبر ناقرآنی‌ها علیه بخاری دروغ گفته باشد ادعای «قرآن کافی است» اشتباه خواهد بود؟

همه چیزهایی که این شخص در کتابش - که منبع اصلی این گروه است - ذکر کرده از جمله این دروغ‌هاست که یا از طریق تحریف شرح حدیث اتفاق افتاده یا با بزرگنمایی و داد و بی داد بر سر یک مسأله ساده، یا تغییر کلمات.

بهتان برای رد داستان بهتان!

اگر می‌خواهید تعجب کنید چه چیزی عجیب‌تر از انکار داستان تهمت علیه ام المومنین عائشه رضی الله عنه و رد کامل این داستان و متهم ساختن امام بخاری به ساختن این داستان برای لکه دار کردن آبروی ام المومنین!.. انگار این داستان را تنها بخاری روایت کرده! (نگفتم ایشان قصد دارند از بخاری یک سلمان رشدی بسازند؟) تفسیر ایشان از داستان افک (در سوره نور) پس از حذف داستان تهمت زدن به بانو عائشه آنقدر پر از اشکال است که می‌تواند بهترین نمونه برای آشوبی باشد که پس از حذف سنت رخ خواهد داد. مثلاً ایشان می‌گویند سوره نور از نخستین سوره‌هایی بوده که در مدینه نازل شده (چطور این را دانسته؟! در هر صورت او اشتباه کرده اما به فرض درستی حرفش اصلاً بدون کمک گرفتن از سنت چگونه چنین چیزی را می‌شود فهمید؟)

او می‌گوید:

«داستان افک همچنان همانند لکه ننگی عائشه را دنبال می‌کند و تخیلات بیمار درباره‌اش داستان و افسانه می‌سازند و برخی خاورشناسان در این روایات عرصه‌ای یافته‌اند برای ایراد وارد کردن در شرف عائشه و متهم ساختن پیامبر به این‌که آیاتی

برای تبرئه او بر ساخته و این یکی از نتایج بخاری و این دومین منبع علیه ما و دین ماست!

... شکی در این نیست که برخی از زنان مهاجر وضعیت بدتری داشتند و همسران مشرک خود را ترک گفته با دینشان گریختند و شکی در این نیست که آنان از برخی مومنان انصار کمک‌هایی دریافت می‌کردند، کسانی که از سهم خود [برای کمک به آنان] می‌زدند... و شکی در این نیست که منافقان فرصتی یافته بودند تا با ساختن اینگونه داستان‌ها و شایعات درباره روابط پر از گناه آن مومنان با این زنان مومنه مهاجر به تخریب آنان پردازند...

آیات سوره نور تاکید می‌کند بر این قضیه زیرا درباره متهم شدن گروهی از مومنان بی‌گناه توسط گروهی از اهل مدینه سخن می‌گوید. درباره گروهی ستمگر که ظالمانه گروهی بی‌گناه را مورد اتهام قرار داده بودند. درباره یک گروه سخن می‌گوید نه درباره یک قربانی بلکه درباره گروهی از قربانیان بی‌گناه» پایان نقل قول.

و بدین ترتیب شیخ قرآنی‌ها یک جامعه را برای دفاع از بانو عائشه در برابر دروغ‌های بخاری قربانی می‌کند...

اما یک لحظه صبر کنید...

چرا باید چنین کاری کند؟ اصلاً چه کسی گفته کسی به نام عائشه و حفصه و ابوبکر و عمر یا دیگران وجود داشته‌اند؟ این نام‌ها هرگز در قرآن نیامده و او بنا بر حجت «تنها قرآن کافی است» اصلاً به چیزی به نام سند معترف نیست... پس چرا اینجا به وجود چنین کسانی اعتراف می‌کند تا بخواهد از یکی از آنها دفاع کند؟

از کجا معلوم همه تاریخ هم دروغ‌های همین راویان و اهل حدیث باشد؟
چه بسا همین نتیجه‌ای باشد که آن‌ها می‌خواهند؟ حذف تاریخ ما با هر آنچه دارد.
حکایت همچنان باقی‌ست...

حیله‌های غیر شرعی علیه ثوابت شرعی

علی رغم باورم به این که جستجوی دلیل برای اثبات حجیت سنت مانند استدلال آوردن برای چیزی است که خود دلیل است و بدیهی، با این وجود مجبورم اینجا برخی از این ادله را یادآوری کنم و سپس به بیان حیل‌های «قرآنی‌ها» برای دور زدن این دلایل بپردازم. آنان با روشی معین به باز تعریف و ترکیب دوباره همه چیز می‌پردازند تا این حیل‌ها ظاهری هماهنگ با دیدگاه آنان یابد؛ دیدگاهی که از هرگونه التزام و پایبندی شرعی فراری است.

از جمله این ادله سخن خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [نساء: ۸۰]

(هر کس از پیامبر فرمان برد در حقیقت الله را فرمان برده است)

و این سخن پروردگار که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ [نساء: ۵۹]

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید الله و رسول را اطاعت کنید)

و آیه کریمه:

﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [نور: ۶۳]

(پس کسانی که از فرمان او سرپیچی می‌کنند بترسند که مبادا بلایی به آنان رسد یا به

عذابی دردناک گرفتار شوند)

و آیه:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [نساء: ۶۵]

(ولی چنین نیست، قسم به پروردگارت که ایمان نمی‌آورند مگر آن‌که تو را در مورد آنچه میان آنان مایهٔ اختلاف است به داوری گیرند و سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم شوند)

و این سخن خداوند متعال که:

﴿فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [نساء: ۵۹]

(پس هرگاه در امری اختلاف نظر یافتید آن را به [کتاب] الله و [سنت] پیامبر عرضه کنید)

و آیات بسیار دیگر.^۱

چگونه می‌توان از دلالت قاطع این آیات گریخت؟ آیاتی که هر کسی با کمترین شناخت از زبان عربی و حداقل توانایی عقلی معنایش را می‌فهمد؟ قرآنی‌ها که مدعی‌اند به قرآن اکتفا می‌کنند چگونه از این آیات که آنان را به سنت حواله می‌دهد می‌گریزند؟ این همان آیاتی است که از خلال آن و با تکامل آن با بقیهٔ آیات - که قرآنی‌ها سعی در جداسازی‌اش از سیاق دارند - دانسته می‌شود که چگونه یک کتاب می‌تواند کافی باشد و تفصیل و بیان همه چیز را در خود داشته باشد زیرا این آیات با

۱. البته ما اینجا تنها به بیان نوعی معین از ادله می‌پردازیم که صراحتاً اشاره به رسول (پیامبر) دارد و به معانی دیگری که بدون اختلاف اشاره به سنت نبوی دارد مانند حکمت و ذکر نخواهیم پرداخت زیرا این جماعت در هر صورت آن را نخواهند پذیرفت.

تجربه نبوی و سنت نبوی که نماینده پیاده‌سازی مستقیم عملی قرآن بر روی زمین است تکامل می‌یابد. این همان پاسخ اصلی است که لازم است هنگام نوحه خوانی این گروه به کار رود؛ یعنی وقتی با به کار بردن این آیات سعی در شک‌اندازی در سنت دارند. در این شرایط باید آنان را به آیاتی ارجاع داد که ما را به پیامبر ارجاع می‌دهد با تاکید بر عدم تناقض بین این دو امر، بلکه تکامل بین آنها.

حیله‌هایی که این گروه به کار می‌برند حول دو محور اصلی می‌چرخد؛ دو محوری که به تفسیر دوباره همه چیز می‌انجامد تا در نتیجه با فریب آنان هماهنگ شود و نتیجه نهایی ترکیبی شود شبیه به لحافی چهل تکه!

آن‌ها فرضیه اشتباه خود را بدون هیچ دلیلی ارائه می‌دهند و سپس همه چیز را بر روی همان فرضیه بنا می‌کنند؛ مانند کسی که فرض را بر مسطح بودن زمین می‌گیرد و بر این اساس نتیجه می‌گیرد که اگر به گوشه زمین برود به پایین سقوط می‌کند!

اما پیش از آن‌که به بیان حیل‌های «شرعی» آنان از منابعشان بپردازم می‌خواهم از خواننده برای نقل این بیان رکیک که درمانی ندارد جز نابودسازی طرز فکری که به تولیدش انجامید، عذرخواهی کنم. همین‌طور باید بگویم هر آنچه اینجا از این جماعت نقل می‌کنم جدی است، چون ممکن است بعضی آن را شوخی به حساب آورند.

حیله نخست: طاعت مورد نظر برای رسول است نه برای نبی!

حیله اول تلاش دارد با اجرای یک عمل جراحی، محمد رسول و محمد نبی را از همه جدا سازد. محمد رسول همان محمدی است که زبان به گفتن رسالت (یعنی قرآن؟)

می‌گشاید و ما تنها باید از این محمد [صلی الله علیه وسلم] اطاعت کنیم، اما محمد نبی، شخص محمد در زندگی خصوصی و شخصی خود است که طاعت او برای ما لازم نیست!

باری دیگر این را از یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایشان نقل می‌کنم:

«مردم در فهم امر به اطاعت رسول و پیروی از رسول اشتباه می‌کنند، زیرا آنان در فهم تفاوت بین معنای نبی و معنای نبی دچار خلط می‌شوند.

«نبی» همان شخص محمد بن عبدالله در زندگی و امور خاص و روابط انسانی‌اش با دیگران و رفتارهای بشری ایشان است.

برخی از این رفتارهای بشری باعث عتاب و سرزنش الهی می‌شود برای همین است که سرزنش‌های خداوند خطاب به ایشان با لفظ «نبی» آمده مانند این سخن خداوند متعال که:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ﴾ [تحریم: ۱]

(ای نبی چرا برای خشنودی همسرانت آنچه را الله برای تو حلال گردانیده حرام می‌کنی؟)

سخن از روابط ایشان با مردم اطرافشان نیز با وصف نبی آمده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ﴾

[احزاب: ۵۹]

(ای نبی به زنان و دخترانت و به زنان مومنان بگو پوشش‌های خود را بر خود فروتر گیرند)

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ﴾ [احزاب: ۵۳]

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید داخل خانه‌های پیامبر نشوید مگر آن‌که به شما اجازه داده شود)

﴿ وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ ﴾ [احزاب: ۱۳]

(و گروهی از آنان از نبی اجازه می‌خواستند و می‌گفتند خانه‌های ما بی‌حفاظ است) و به این صورت «نبی» همان شخص محمد انسان در رفتارها و روابط خصوصی و عمومی است. به همین سبب ایشان به اعتبار صفت «نبی» خود مامور به پیروی از وحی بود...

اما وقتی این «نبی» قرآن را به زبان می‌آورد و بنابر قرآن سخن می‌گوید او همان رسولی می‌شود که طاعتش طاعت خداوند است:

﴿ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ﴾ [نساء: ۸۰]

(هر که از رسول فرمان برد در حقیقت الله را فرمان برده است)

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾ [نساء: ۶۴]

(و ما هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن‌که به فرمان الله از او اطاعت شود)

و محمد نبی با صفت بشری خود نخستین کسی است که از وحی قرآنی اطاعت می‌کند و اولین کسی است که آن را بر روی خودش پیاده می‌سازد... و به همین شکل در هنگامی که «نبی» مامور به پیروی از وحی است، امر به اطاعت از «رسول» آمده یعنی طاعت پیامبر هنگامی که به رسالت یعنی قرآن سخن می‌گوید:

﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ [نور: ۵۴]

(بگو از الله و پیامبر او اطاعت کنید)

زیرا طاعت برای شخص نبی نیست بلکه برای رسالت است یعنی برای رسول. یعنی برای کلام خداوند متعال که بر نبی نازل شده و در آن شخص نبی خود نخستین مطیع است، چنان‌که در قرآن مطلقاً ایشان - علیه السلام - به وصف رسول مورد سرزنش قرار نگرفته است».

نقل قول از کتاب القرآن و کفی (قرآن و بس) فصل دوم با عنوان: قرآن و نبی و رسول. استراتژی این حيله بر این پایه‌ها بنا شده است:

اولاً: فرض این‌که تفاوت دو لفظ «رسول و نبی» مستلزم جدا کردن آنان از یکدیگر است. این فرض هیچ دلیلی ندارد اما برای طرز فکری که به این فرضیه وابسته است، اساسی است. این فرضیه همانقدر سست و بی‌اساس است که کسی بگوید: تعدد نام‌های نیک پروردگار به معنای تعدد خود اوست. الله از سخنان آنان پاک و منزّه است. ثانیاً: بنای هر آنچه بعداً می‌آید بر این فرضیه و بمباران خواننده با سخنانی که درست بودن این فرضیه را به او وانمود سازد. سرزنش همیشه متوجه شخص نبی است نه شخص رسول و این یعنی نبی می‌تواند به شکل منظم اشتباه کند و در نتیجه طاعتش واجب نیست... این کار بنا بر همان فرایندی انجام می‌شود که بر روی نوع خاصی از خوانندگان کارگر می‌افتد. (خواننده‌ای که در محیط فرهنگی ای جامد بار آمده و قادر به تحلیل و نقد اندیشه نیست. خوانندهٔ تنبل و خواننده‌ای که می‌خواهد در هر صورت خواستهٔ دلش را به کرسی بنشانند و رنگ شرعی دهد).

این فرایند به مانند همیشه بر گزینش آیاتی معین تکیه دارد که معنای مورد نظر آنان را می‌رساند همراه با نادیده گرفتن کامل آیاتی که خلاف معنای دلخواه آنان است.

برای مثال: آنان می‌گویند آیات طاعت تنها همراه با لفظ «رسول» آمده است تا نتیجه گیرند طاعت «نبی» الزامی نیست. در اینجا نبی در مفهوم مورد نظر آنان تنها شامل «سنت نبوی» نیست که قصد نابودسازی و الغایش را دارند، بلکه شامل هر سیاق قرآنی است که لفظ نبی در آن آمده است!

برای مثال آنان به عمد این موارد را نادیده می‌گیرند:

۱- جمع بین دو لفظ در یک آیه، مانند:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ﴾ [اعراف: ۱۵۷]

(همان کسانی که از این رسولِ نبیِ درس ناخوانده که [نام و صفات] او را نزد خود [در تورات و انجیل] نوشته می‌یابند پیروی می‌کنند)

و آیه:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ [اعراف: ۱۵۸]

(بگو ای مردم من رسول الله به سوی همه شما هستم. همان [پروردگاری] که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن اوست، هیچ معبودی [به حق] جز او نیست که زنده می‌کند و می‌میراند، پس به الله و رسول او آن نبی درس ناخوانده‌ای است که به الله و کلمات او ایمان دارد ایمان آورید و از او پیروی کنید، امید که هدایت شوید).

در نتیجه رسولی که ما امر به طاعت او شده‌ایم به نص قرآن همان نبی است و اینجا هیچ فاصله و مانعی برای جداسازی بین این دو وجود ندارد. (صرف سخن گفتن از این مسئله باعث می‌شود احساس کنم دارم و قتم را در تفسیر چیزی که نیاز به تفسیر ندارد هدر می‌دهم).

۲- مفهوم «اتباع» یا پیروی که در آیه کریمه همراه با لفظ نبی آمده از مفهوم طاعت قوی‌تر است. اطاعت به امر خاصی اشاره دارد که خطاب به شخص یا اشخاص معین وارد شده اما اتباع به معنای انقیاد همیشگی است که به امر محدود نشده است... تو از فلانی وقتی امر کند اطاعت می‌کنی، اما وقتی از او پیروی می‌کنی یعنی پشت سر او حرکت می‌کنی و گام‌های او را دنبال می‌کنی حتی بدون آن که امری از سوی او صادر شود. باری دیگر تکرار می‌کنم: ما عملاً میان شخص رسول و شخص نبی تفاوتی قائل نیستیم که طاعت را صرفاً برای رسول بدانیم و پیروی را برای نبی، اما اینجا به مناقشه استدلال اصلی قرآنی‌ها می‌پردازیم و بر بطلان آن از نظر دلالت لغوی کلمه اتباع تاکید می‌کنیم.

۳- کدام یک قوی‌تر است؟ طاعت رسول بزرگوار یا این که او (نسبت به مومنان از خودشان سزاوارتر باشد)؟ [احزاب: ۶] معنای اخیر بسیار از معنای طاعت فراتر است و الله عزوجل خواسته است که دقیقاً برای این سیاق لفظ نبی را به جای لفظ رسول بیاورد:

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا﴾ [احزاب: ۶]

(پیامبر به مومنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیکتر] است و همسرانش مادران ایشانند و خویشاوندان [بنابر] کتاب الله برخی [نسبت] به برخی اولویت دارند [و] مومنان و مهاجران [مقدمند] مگر آن‌که بخواهید به دوستان [مومن] خود [وصیت یا] احسانی کنید و این در کتاب [پروردگار] نگاشته شده است).

۴- همچنان‌که ایشان - صلی الله علیه وسلم - نه تنها از خود مومنان به آنان سزاوارتر است، بلکه او به خود ابراهیم نیز سزاوارتر است، حال آن‌که ابراهیم، ابراهیم است! بار دیگر در سیاق قرآنی، اینجا از لفظ نبی به جای رسول استفاده شده است:

﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۶۸]

(در حقیقت نزدیک‌ترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی کرده‌اند و این نبی و کسانی که [به آیین او] ایمان آوردند و الله ولی مومنان است).

۵- سیاق قرآنی از نبی به این صفت که ایشان شاهد و بشارت دهنده و هشدار دهنده و چراغ روشن‌گر است سخن گفته است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (۴۵) وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾ [احزاب: ۴۵، ۴۶]

(ای نبی ما تو را شاهد و بشارت‌گر و هشداردهنده فرستادیم (۴۵) و دعوت کننده به سوی الله به فرمان او و چراغی روشن‌گر).

آیا در این سیاق قرآن دربارهٔ امور شخصی نبی سخن می‌گوید که برای پیروانش الزامی نیست یا برعکس به صراحت سخن از وجوب پیروی و اطاعت و انقیاد از ایشان به میان آورده؟

۶- والاترین جایگاه ایشان - صلی الله علیه وسلم - همراه با لفظ «نبی» آمده نه لفظ رسول:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾
[احزاب: ۵۶]

(همانا الله و ملائکة او بر پیامبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او درود و سلام فرستید).

آیا آمدن لفظ نبی در این آیه بیهوده است؟ با علم به این‌که درود بر پیامبر - صلی الله علیه وسلم - تنها به معنای گفتن درود نیست بلکه همچنان پیروی و اقتدا به سنت ایشان است (و همینطور رد آزار کسانی که سعی در الغای سنت ایشان دارند).

۷- در حقیقت میان رسول و نبی تفاوتی نیست زیرا برخی از آیات کریمه ایشان را بدون اشاره به هیچ‌یک از دو لفظ پیشین مورد خطاب قرار داده است. برای مثال:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [نساء: ۶۵]

(ولی چنین نیست؛ قسم به پروردگارت ایمان نمی‌آورند مگر آن‌که تو را در مورد آنچه میان آنان مایهٔ اختلاف است به داوری گیرند سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملاً تسلیم شوند)

و:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ [فتح: ۱۰]

(در حقیقت کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با الله بیعت می‌کنند؛ دست الله بالای دست‌های آنان است، پس هر که پیمان شکنی کند تنها به زیان خود پیمان می‌شکند و هر که بر آنچه با الله عهد بسته وفادار بماند به زودی الله پاداشی بزرگ به او می‌بخشد).

در هر دو حالت «داور قرار دادن» و «بیعت» معنای موجود در داوری طاعت را نیز شامل می‌شود و در مبایعه از طاعت نیز بالاتر است. البته در سیاقی دیگر بیعت - که حتما بالاتر از اطاعت است - همراه با لفظ نبی آمده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [صف: ۱۲]

(ای نبی چون زنان با ایمان نزد تو آیند که با تو بیعت کنند که چیزی را با الله شریک نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و بچه‌های حرامزاده پیش دست و پای خود را با بهتان [و نیرنگ] به شوهر منسوب نکنند و در [کار] نیک از تو نافرمانی نکنند با آنان بیعت کن و از الله برایشان آمرزش بخواه زیرا الله آمرزندهٔ مهربان است).

هر یک از این ادله برای رد این شبهه که طاعت رسول با طاعت نبی و التزام به سنت نبوی متفاوت است، کافی خواهد بود چه رسد به همه آن.

اما چرا سرزنش‌های خداوند خطاب به پیامبر با لفظ نبی آمده نه لفظ رسول؟ در حقیقت این شبهه بیش از آن که علیه «حاکم بودن سنت نبوی» باشد در تایید آن است زیرا وقتی این چند «تصحیح» معدود و انگشت‌شمار در قرآن کریم آمده باشد **معنایش موافقت ضمنی با دیگر سخنان پیامبر - صلی الله علیه وسلم - است**، علاوه بر این که مثلاً سرزنش (چرا آنچه الله برای تو حلال ساخته را بر خود حرام می‌سازی) اشاره به حکم تشریعی عام ندارد، بلکه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - صرفاً چیزی را برای خودش حرام کرده بود... همینطور سرزنش گاه در سیاقی آمده که لفظ رسول یا نبی در آن ذکر نشده است:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى (۱) أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى﴾ [عبس: ۲۰، ۱]

(چهره در هم کشید و روی گردانید (۱) که آن نابینا پیش او آمد).

اما همه این‌ها نباید ما را از مناقشه معنای لفظ نبی و رسول بدون آن جدایی ادعایی دور سازد. لفظ نبی - به استثنای دو بار در سوره اعراف - همراه با لفظ رسول، غالباً در مرحله مدنی بر ایشان - صلی الله علیه وسلم - اطلاق شده است، چنان که ایشان علیه الصلاه والسلام در میان پیامبران تنها کسی است که قرآن کریم از وی به نام «النبی» با ال تعریف نام برده است. در حالی که به دیگر پیامبران با لفظ «الرسول» اشاره شده است. همه این قرائن علاوه بر استقرار لفظ نبی در مرحله مدنی ما را به این اطمینان می‌رساند که مفهوم نبوت یک ترقی در مراتب رسالت به شمار می‌آید، پس

اگر بنا بر قرآن (رسول جز بلاغ آشکار و وظیفه‌ای ندارد) نبی نیز مسئولیت‌های دیگری دارد که حتماً بلاغ مبین یکی از آنهاست اما همچنین و بدون شک علاوه بر آن، وظایف و مسئولیت‌های دیگری را نیز بر عهده دارد. (با فهم اختلاف بین دو مرحله مکی و مدنی می‌توان به فهم این اختلاف نیز پی برد).

بنابراین اگر طاعت رسول به نص قرآن واجب باشد، طاعت نبی نیز تحصیل حاصل است زیرا مرحله نبوت در بر گیرنده مرحله رسالت نیز هست و طاعت نبی بخشی از طاعت رسول است بدون آن که بین این دو فاصله‌ای باشد... مسئله - بلا تشبیه - به گرفتن مدرک پزشکی عمومی و سپس مدرک تخصص می‌ماند. در این حالت با گرفتن تخصص، مدرک نخست یعنی پزشکی عمومی لغو نمی‌شود بلکه تخصص نیز به آن افزوده می‌شود. بنابراین اطاعت از رسول من باب اولی به معنای اطاعت از نبی نیز می‌باشد.^۱

حیله دوم: ما اصلا رسول نداریم!

این حیله رکیک‌تر و سست‌تر از نیرنگ نخست است. حیله دوم بر الغای ریشه‌ای شخصیت رسول و نبی و تفسیر کلمه رسول به قرآن استوار است. به این صورت این جماعت یک باره از آیات اطاعت رسول خلاصی می‌یابند.

«رسول به معنای قرآن یا رسالت است. بنا بر این، معنای رسالت با نبی‌ای که بنا بر وحی حرکت می‌کند تداخل می‌یابد و این بر همه اوامری که تشویق به طاعت الله و رسولش

۱. برای مطالعه بیشتر درباره این موضوع به فصل پنجم کتاب «کیمیای نماز» تحت عنوان «سدره المنتهی» مراجعه کنید.

دارد مطابقت دارد. همه این آیات دال بر اطاعت کلام الله است که خداوند بر رسول خود نازل کرده و رسول اولین کسی است که آن را به زبان آورده و نخستین کسی است که اجرا و اطاعتش می‌کند.

رسول به معنای قرآن است! این یعنی رسول خدا تاکنون نزد ماست و آن کتاب خداوند است که توسط خداوند تا روز قیامت محفوظ است. این را از سخن خداوند متعال می‌فهمیم که می‌فرماید:

﴿وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [آل عمران: ۱۰۱]

(و چگونه کفر می‌رزید در حالی که آیات الله بر شما خوانده می‌شود و رسول او میان شماست و هرکس به الله تمسک جوید قطعاً به راه راست هدایت شده است).

یعنی تا وقتی کتاب خدا تلاوت می‌شود رسول نزد ماست و هر کس به خداوند و کتاب او اعتصام ورزد خداوند او را به راه راست هدایت کرده است. این سخن تا وقتی قرآن محفوظ است بر همه زمان‌ها و مکان‌ها منطبق است و تا قیامت محفوظ و بر بندگان حجت است.

کلمه رسول در برخی از آیات قرآن به شکل کاملاً واضحی دال بر قرآن است، مانند این سخن خداوند متعال که می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ [نساء: ۱۰۰]

(و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه الله و رسولش از خانه‌اش خارج شود سپس مرگش فرا رسد پاداش او قطعاً بر الله است).

این آیه یک حکم عام و ادامه‌دار را تقریر می‌کند که پس از وفات محمد - علیه السلام - نیز ادامه می‌یابد. چراکه هجرت در راه خدا و در راه رسولش - یعنی قرآن! - بعد از وفات محمد نبی و بقای قرآن یا رسالت همچنان ادامه دارد».

پایان نقل قول. علامات تعجب از سوی من است.

تصور کنید! همینطور و به همین سادگی حتی بدون کمترین تلاشی - ولو از باب پاشیدن خاک در چشمان - برای تفسیر این نظریه، معنای رسول به قرآن تغییر می‌یابد... چرا؟ آیا ایرادی وجود داشت که این آیات به شخص پیامبر در دوران حیاتشان و به سنت و راه و روش ایشان پس از وفاتشان تفسیر می‌شد؟ یا آن‌که هجرت به سوی الله - به معنای اوامر و کتاب خداوند - و رسول به معنای سنت و روش ایشان علیه الصلاه و السلام بود؟

طبعا اشکالی در این معنا وجود نداشت، اما این جماعت آمادگی‌اش را دارند که برای توجیه بزرگترین دروغ‌ها و عجیب‌ترین ادعاها در راه هدف خود دست به هر کاری بزنند. هدفشان چیزی نیست جز ویران ساختن سنت پیامبر - صلی الله علیه وسلم - تا فضا برای تغییر و ذوب مفاهیم و ریختن آن در قالب مورد نظرشان فراهم گردد.

تصور کنید همه دلیلی که این جماعت نیاز داشتند تا لفظ رسول را به معنای قرآن بدانند دو ضمیر در دو آیه کریمه بود!

بخوانید:

«... گاه نیز کلمه «رسول» تنها معنای قرآن می‌دهد نه هیچ معنای دیگری، مانند این سخن پروردگار تعالی که می‌فرماید:

﴿لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ [فتح: ۹]

(تا به الله و رسولش ایمان آورید و او را یاری کنید و ارجش نهید و بامدادان و شامگاهان به پاکی بستایید)

کلمه (ورسوله) صرفاً دلالت بر کلام الله دارد و مطلقاً معنای محمد رسول را نمی‌دهد! دلیلش این است که ضمیر در کلمه (ورسوله) به صورت مفرد آمده و فرموده است (وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا) و ضمیر مفرد یعنی این که الله و رسولش یا کلام او دو تا نیست بلکه یکی است چرا که فرموده «وتعزروهما وتوقروهما وتسبحوهما بكرة وأصيلاً» حال آن که تسبیح صرفاً برای الله سبحانه و تعالی است و فرقی بین الله تعالی و کلامش نیست زیرا الله تعالی در ذات و صفاتش یکی است: (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)

و الله متعال می‌فرماید:

﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ﴾ [توبه: ۶۲]

(برای شما به الله سوگند یاد می‌کنند تا شما را خشنود سازند در حالی که سزاوارتر است که الله و رسولش را خشنود سازند).

اگر در این آیه منظور از رسول شخص محمد نبی بود می‌فرمود: «أحق أن يرضوهما» اما رسول در اینجا تنها معنای کلام الله می‌دهد برای همین لفظ به شکل مفرد آمده که دال بر الله تعالی و کلام اوست.»

پایان نقل قول از منبع پیشین.

همه‌اش همین بود... آنان در جعبه‌ ادله خود چیز دیگری ندارد: ضمیری اینجا و ضمیری آنجا و این جدل متکلفانه رکیک که چرا اینطور گفت و چرا آنطور نگفت؟ پس فرقی بین الله و رسولش نیست و فرقی بین الله و کلامش نیست! خداوند و کلامش از این سخن پاکند... اگر جدلا فرض کنیم که در اینجا منظور از رسول کلام الله و قرآن است آیا تا پیش از این لفظ تسبیح را برای قرآن شنیده بودیم؟ آیا چنین معنایی درست است؟

اما درست همان چیزی است که علمای تفسیر بدون تکلف به سادگی بیان کرده‌اند: هر ضمیر به کسی برمی‌گردد که فعل شایسته اوست: در این آیه تعزیر (یاری) برای پیامبر علیه الصلاة و السلام و تسبیح برای الله عزوجل است و مانعی ندارد لفظ توقیر (بزرگداشت) برای هر دو باشد... همین مساله درباره اشاره آنان به آیه ﴿وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ﴾ به جای «یرضوهما» نیز صادق است، زیرا رضای رسول حتما تابع رضای الله است چنان‌که اصلا معنا ندارد که منظور خشنودی کلام الله یا خشنودسازی قرآن باشد. آیا این معنایی دارد که رسول در آیه‌ای مانند این آیه کریمه معنای قرآن داشته باشد:

﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا﴾ [فرقان: ۷]

(و گفتند این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای به سوی او نازل نشده تا همراه وی هشداردهنده باشد؟)

اینجا در حالی که حاضرم در روز قیامت - روزی که مال و فرزند یا تماشایی و ستایشگر و نکوهشگر سودی ندارد - همه مسئولیت آن را برعهده بگیرم این را می‌گویم: کسی که اینجا و آنجا ضمائر را پی‌گیری می‌کند و مانند افعی برای نابودسازی سنت پیامبر - علیه الصلاه و السلام - در نصوص می‌خزد حتما از کسانی است که این سخن پروردگار تعالی درباره‌اش صادق است:

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ﴾ [آل عمران: ۷]

(اما کسانی که در دلهایشان انحراف است برای فتنه‌جویی از متشابه آن پیروی می‌کنند).

ناقراآنی‌ها: وقتی نماز عصر ابوجهل دیر می‌شود!

هر مسلمان دین‌دوستی هنگام رویارویی با کسانی که خود را «قرآنی» می‌دانند سوالی بدیهی را مطرح می‌سازد: یک مسلمان بدون در نظر داشتن سنت نبوی چطور قرار است نماز بخواند؟ پاسخ به این سوال منکران سنت را به هزارتویی وارد می‌کند که عملاً به این سوال منتهی می‌شود: آیا «قرآنی‌ها» اصلاً نماز هم می‌خوانند؟! نماز برای آن‌ها نیز مانند دیگر مسلمان‌ها فرض است؟ شکل خاصی دارد؟

قرآنی‌ها از حساسیت مسلمانان نسبت به نماز یعنی رکن دوم دین‌شان آگاهی دارند (طبعا قرآنی‌ها چنین باوری ندارند چون خود این قضیهٔ ارکان اسلام هم از حدیث برداشت می‌شود!) اما آن‌ها قضیه را طوری جلوه می‌دهند که انگار این تعجب حق آنان است و مثلاً می‌گویند: «به شما می‌گوییم قرآن کافی است و شما دربارهٔ نماز می‌پرسید؟ عجب مشرکانی هستید! ابلیس ملعون توانسته شما را به صف خود درآورد!» و بدین شکل سوال ما در چشم به هم زدن از سوال یک مسلمان دین‌دوست به پرسش یک سرباز ابلیس لعین تبدیل می‌شود! در ادامه خواهیم دید که همهٔ تعریفات شرک نزد این جماعت منحصر به شریک ساختن سنت با قرآن است. انگار قرآن برای این نازل شده که از درهم آمیختن قرآن و سنت جلوگیری کند... شرک دیگر ربطی به بت‌ها و طواغیت یا مفاهیم ندارد بلکه منظور از شرک، باور داشتن به سنت نبوی است!

برای آن‌که متهم به مبالغه نشوم شما را با چند نقل قول از رهبر این جماعت تنها می‌گذارم. پیش از آن البته بابت رکاکت و ابتذال محتوای این سخن عذرخواهی می‌کنم:

«... از وقتی شروع به مناقشه میراث سنی و نقد کتاب بخاری و دیگر کتب کردم پرسشی که همیشه با آن روبرو بودم این بود: پس چطور نماز بخوانیم؟ تعداد رکعات نماز و کیفیت آن در کجای قرآن کریم آمده است؟»

در هر خطبه جمعه‌ای که در اواخر دهه هشتاد میلادی در مساجد مصر ایراد می‌کردم در بحث‌های پس از نماز مجبور می‌شدم به این سوال پاسخ دهم و از کثرت این پاسخ خسته و دلزده شده بودم. مجبور می‌شدم هر فردی را که به قرآن قانع نیست گوشه‌ای ببرم و همان پاسخ را برایش تکرار کنم. در اوج این تنگنا پیشنهاد خنده‌داری را با خودم مطرح کردم و به خود گفتم پاسخ را روی نوار ضبط می‌کنم و دستگاه پخش را با خودم می‌برم تا دیگر به خودم زحمت تکرار ندهم و به مجرد مطرح شدن سوال پیشین دستگاه را روشن کنم. سپس تصمیم گرفتم کتاب کوچکی درباره این موضوع بنویسم...».

این همان کتابی است که در این مقاله به آن خواهیم پرداخت به عنوان «نماز در قرآن کریم» که به دست همان نویسنده کتاب «قرآن کافی است» نوشته شده است و بر روی سایت «اهل قرآن» موجود است.

او می‌گوید:

«تکذیب کنندگان قرآن کریم از متهم ساختن پروردگار و قرآن او به کم‌کاری و کژی و نقص و ابهام، ابایی ندارند و برای ناتوان نشان دادن قرآن تلاش می‌کنند و این سوال را مطرح می‌سازند که تفصیل چگونگی نماز در کجای قرآن آمده است؟ این چیز و آن چیز کجای قرآن است؟»

از همان آغاز کار می‌گوییم: این کتاب با وجود آن همه آیات قرآنی نمی‌تواند کژی آنان را اصلاح کند زیرا آنان - به سادگی تمام - به قرآن کریم ایمان ندارند...»

بدین ترتیب به مجرد پرسش درباره چگونگی ادای نماز «تکذیب‌گر» قرآن می‌شویم و نه فقط این، ما در حال تلاش برای تخطئه آیات پروردگاریم، یا به بیان دیگر جهنمی هستیم:

﴿وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ [حج: ۵۱]

(و کسانی که در [تخطئه و ناتوان نشان دادن] آیات ما می‌کوشند [و گمان می‌کنند] عاجز کنندگان ما هستند آنان اهل دوزخند).

و نه فقط این...

«تسلط شیطان بر عقل این «مسلمانان» در مواضع گوناگونی که هنگام خواندن این کتاب می‌گیرند جلوه می‌یابد.

برخی از کثرت آیات قرآنی در این کتاب دچار ملال می‌شوند و به سبب خستگی و رویگردانی از فهم آن فرار کرده و فراموش می‌کنند که اصلاً عنوان این کتاب «نماز در قرآن کریم» است و روش جستجوی آن همین است که اساساً به آیات قرآن استناد کند حتی اگر دیگران را خوش نیاید!...»

یعنی احساس ملال شما از خواندن این کتاب نه برای خسته‌کننده بودن آن یا عادت نداشتن شما به روش بیان آن یا دیگر اسبابی است که به خود این کتاب برمی‌گردد... بلکه تنها دلیلش تسلط شیطان ملعون بر شماست... (خلاصه مواظب باشید هنگام خواندن کتاب من چرت نزنید!)

در هر صورت مشکل این کتاب اصلاً خستگی یا ملال نیست بلکه برعکس، لبخندی است که با دیدن منطق کتاب بر لبانتان خواهد آمد...

پس از آن که نویسنده نتیجه گرفت چنین سوالی در حقیقت نوعی تخطئه آیات خداوند است مجبور است به سوالات مردم درباره نماز پاسخ دهد هر چند می‌داند که پاسخ‌های او هیچ عاقلی (یا نصف عاقلی) را قانع نمی‌کند برای همین پیش‌دستی کرده بیان می‌دارد که این کتاب کج‌فکری پرسش‌گران را اصلاح نمی‌کند و بدین ترتیب، این قانع نشدن را به حجتی برای خود نه علیه خود تبدیل می‌کند.

دلایلی که ایشان برای توجیه نبودن کیفیت نماز در قرآن می‌آورد بدون شک «بی‌سابقه» است و باید بگویم که ایشان لابد تلاش بسیاری برای یافتن این پاسخ به خرج داده و باز هم باید بگویم که استدلال او با هر منطق و روش علمی‌ای بیگانه است.

استدلال او این است که قرآن کیفیت و چگونگی و اوقات نماز را ذکر نکرده زیرا عرب جاهلیت و مشرکان قریش نماز را بلد بودند و در نتیجه مسلمانان نیز می‌دانستند چگونه نماز بخوانند بنابراین به نظر او نیازی به ذکر دوباره آن در قرآن نبود و آموزش نمازی که بلد بودند وقت‌کشی به حساب می‌آمد!

اما دلیل ایشان چیست؟ هیچ! جز این که قرآن آنقدر که از برپا داشتن نماز سخن گفته درباره خود نماز سخن نگفته بنابراین ایشان از پیش خود و بنابر مبدا «اول بپذیر بعد برایش استدلال کن» به این نتیجه رسیده که عرب جاهلیت از جمله ابوجهل و ابولهب و دیگر مشرکان مانند ما این نمازهای پنجگانه را به جای می‌آوردند اما در نمازشان خاشع نبودند و نسبت به آن بی‌توجهی نشان می‌دادند (یعنی این که مثلاً ابوجهل

نمازش عصرش را دیر می خواند!)... و برای همین قرآن از آنان خواسته که نماز را برپا دارند و برپا داشتن یعنی «خشوع به علاوه محافظت از نماز»... و اینگونه مشکل نماز حل می شود!

او می گوید:

«خداوند متعال درباره اسماعیل می فرماید: ﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا﴾ [مریم: ۵۳ - ۵۴] (و در این کتاب از اسماعیل یاد کن زیرا او درست وعده و فرستاده ای پیامبر بود (۵۴) و خاندان خود را به نماز و زکات فرمان می داد و همواره نزد پروردگارش پسندیده بود).

نماز با چگونگی ادایش تا دوران محمد که اوامر پروردگارش و وصیت جدش اسماعیل را انجام می داد به تواتر حفظ شده، وصیتی که در آن آمده است:

﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾ [طه: ۱۳۲] (و خانواده خود را به نماز فرمان ده و خود بر آن شکیبا باش)

محافظت بر نماز در سلوک و در قلب همان معنای شکیبا بودن بر نماز است.

میان دوران اسماعیل و محمد، مردم عرب نماز را با همان کیفیتی که خداوند متعال به ابراهیم و اسماعیل آموزش داد می دانستند. هنگامی که در حین ساخت کعبه در دعایشان گفتند:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا﴾ [بقره: ۱۲۸]
(پروردگارا ما را تسلیم [فرمان] خود قرار ده و از نسل ما امتی مسلمان (فرمانبر) خود
[پدید آور] و مناسک ما را به ما نشان ده)

و نماز مهم‌ترین مناسک است...»

روش «سه برگه‌ای» را دیدید؟ نخست برگه‌ای را بیرون می‌آورد که در آن آیه‌ای درباره‌
اسماعیل علیه السلام آمده و توصیه‌ی ایشان به خانواده‌شان درباره‌ی نماز... سپس برگه‌ای
دیگر می‌آورد حاوی همان آیه‌ی کریمه خطاب به پیامبرمان صلی الله علیه وسلم و سپس
برگه‌ی سوم را رو می‌کند که به هیچ عنوان ارتباطی به دو آیه‌ی پیشین ندارد و نتیجه می
گیرد که عرب بین اسماعیل و محمد نماز را «با همین کیفیت» می‌دانستند. از کجا فهمید
که می‌دانستند؟

ایشان می‌گویند:

«از آنجایی که عرب در جاهلیت و همچنین قریشیان نماز می‌خواندند و روش نماز را
می‌دانستند اما نماز را «اقامه» و برپا نمی‌کردند در مکه آیاتی نازل شد و آنان را به
«اقامه» نماز امر کرد یعنی به محافظت از نماز و مرتکب نشدن شرک و گناهان و خشوع
در ادای نماز. برای مثال امر به برپا داشتن نماز در مدت مکی در این سوره‌ها آمده
است: سوره‌ی فاطر آیات ۱۹ و ۲۹ و شوری آیه‌ی ۳ و سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۱.

نماز را به آنان آموزش نداد زیرا آنان عملاً با نماز آشنا بودند و ادایش می‌کردند بنابراین
صرفاً آن‌ها را به انجام آنچه انجام نمی‌دادند یعنی برپا داشتن نماز با خشوع و محافظت

بر نماز امر کرد تا آن‌که نماز به نقش خود در ارتقای سلوک اخلاقی و تهذیب نفس
بپردازد...»

بیاید موقتا فرض کنیم که این حرف درست است، اما باز این سوال پیش می‌آید که اگر
عرب جاهلیت نماز و روش نماز و جزئیات ادای نماز و اوقاتش را می‌دانستند آیا این را
از طریق یک کتاب آسمانی (مثلا صحف ابراهیم) یاد گرفته بودند یا از طریق اقوال و
تعلیمات پیامبران (در این حالت ابراهیم و اسماعیل) که بین خودشان سینه به سینه
نقل کرده بودند؟ پاسخ به این سوال واضح است - اگرچه حرف ما فرض است -
بنابراین چطور است که عرب جاهلیت حق دارند از سنت ابراهیم و اسماعیل پیروی
کنند و ما حق نداریم پیرو سنت خاتم پیامبران باشیم؟ مجرد پذیرش این حرف همه
عقیده این قرآنی‌ها را از اساس ویران می‌کند. اگر عرب جاهلیت نماز را به همان روش
پیامبران - صلی الله علیه وسلم - ادا می‌کردند این یعنی پذیرش آنچه از طریق روایت
و تلقین (نه یک کتاب آسمانی) نسل به نسل به آنان رسیده است و پذیرش این اصل
باعث می‌شود همیشه آن را بپذیریم و قطعا ما نسبت به سنت پیامبران اولی‌تریم تا
مشرکان مکه!

ثانیا - باز هم به فرض - اگر عرب جزیره العرب چنان‌که اصحاب این منهج مدعی‌اند
نماز و چگونگی آن را می‌دانستند، گناه دیگر سرزمین‌ها چه بود که اطلاعی از چگونگی
نماز نداشتند؟ آیا آنان نیز بعدها روش نماز را از مسلمانان دیگری که جلوتر از آنها
بودند فرا نگرفتند؟ در این صورت روش نقل به این شکل خواهد بود: آنچه پیروان
ابراهیم یا اسماعیل به نسل‌های بعد از خود منتقل کردند تا به پیامبر ما رسید، سپس
پیروان او همان روش را به گوشه و کنار جهان منتقل نمودند... همه این‌ها در حالی

است که این روش نماز در هیچ کتاب آسمانی موجود نیست! آیا این باعث نمی‌شود منبع نقل شفاهی کارها و گفته‌های پیامبر ما مصداقیت بیشتری بیابد؟ این دقیقا همان منبعی است که این‌ها سعی می‌کنند از اساس ویرانش کنند.

ثالثا - و باز هم جدلا و فرضا - نماز که تنها هیئت‌هایی مانند رکوع و قیام و سجود و اوقات پنجگانه نیست. نماز همچنین قرآنی است که در آن خوانده می‌شود. نماز همچنین حداقل سوره فاتحه است که در هر رکعت باید خوانده است. آیا این‌ها واقعا فکر می‌کنند که مشرکان مکه سوره فاتحه را می‌دانستند؟ آیا واقعا تصور می‌کنند که قرآن قبل از نزول بر پیامبر بزرگوار - صلی الله علیه وسلم - در مکه شناخته شده بود؟ اگر معتقدند که قرآن به اعمالی که قبلا معروف بود افزوده شده (به نماز مردم افزوده شده) باید آیه‌ای از قرآن بیاورند که این چیز را به مسلمانان یاد می‌دهد (البته اگر فرض کنیم که آن‌ها معتقد به خواندن سوره فاتحه در نماز باشند).

این سه فرض - که همه مبنی بر این دلیل است که مشرکان عرب نماز را به همین شکلی که ما به جا می‌آوریم می‌شناختند - برای ویران کردن این استدلال از اساس کافی است... البته باور دارم که ممکن نیست هیچ عاقلی به این استدلال باور داشته باشد، اما در کنار آن معتقدم هوای نفس و اعتقاد بر اساس دل خواه باعث می‌شود آدم هر آنچه غیر عاقلانه باشد را زیبا ببیند.

اما در حقیقت ما برای ابطال ادعای آنان نیازی به جدل و فرض کردن نداریم زیرا اساس روش «سه برگه‌ای» نیازمند تردستی و مخفی ساختن برخی «آیات» متناقض با ادعای آنان است؛ این ادعا که قرآن صرفا به سخن درباره «برپا داشتن» نماز پرداخته است و
بس.

اولا: آیات امر به برپا داشتن نماز فقط متوجه مومنان و مسلمانان است زیرا اساسا سخن گفتن از نماز با مشرکان و کفار معنایی ندارد مگر پس از جدا شدن آنان از منظومه کفر و بت پرستی... آیا می توان باور کرد که کفار را پیش از آن که ایمان به عقل و قلبشان راه یابد به نماز یا برپا داشتن نماز امر کنیم؟

ثانیا: فرض این که اقامه نماز یعنی ویرایش نماز از آنچه واردش شده و محافظت از نماز - با شناخت قبلی - باعث می شود این نماز به دوران ما قبل ابراهیم علیه السلام باز گردد... این یعنی ما نمازی را برپا می داریم که قوم ابراهیم برپا می داشتند، با همان اعمال و همان اوقات (حال آن که قوم ابراهیم کافر بودند و دلیل بر احتمالی دیگر نداریم) وگرنه این سخن ابراهیم علیه السلام چه معنایی دارد که در دعایش می گوید:

﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ﴾ [ابراهیم: ۴۰]

(پروردگارا مرا برپا دارنده نماز قرار ده و از نسل من نیز، پروردگارا و دعای مرا بپذیر) اینجا ابراهیم از پروردگارش می خواهد که «برپا دارنده» نماز باشد نه صرفا نمازگزار و این بنابر نظر قرآنی ها یعنی او پیش تر و از طریق قوم خود نماز را می دانسته!

ثالثا: انتخاب «خشوع و محافظت بر نماز» به عنوان معنای اقامه و برپا داشتن نماز صرفا یک رویکرد گزینشی و عمدی است برای کوچک کردن معانی بزرگ برپا داشتن نماز که متاسفانه اینجا مجال ذکر این معانی نیست.

چهارم: قرآن کریم - که این قوم مدعی آن هستند - کافران را چنین خطاب قرار داده است که:

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾ [کافرون: ۶]

(دین شما برای خودتان و دین من برای خودم)

این یعنی ما با دو منظومه متفاوت و کاملاً جدا از یکدیگر سروکار داریم بدون آن که شعائر مشترکی میان آنها باشد... به این معنا که سخن شیخ قرآنی‌ها که مدعی است وظیفه پیامبر صرفاً یک وظیفه اصلاحی برای از بین بردن برخی شوائب از دین پیشین است به نص قرآن صحیح نیست: دین شما برای خودتان و دین من برای خودم!

پنجم: که مهم‌ترین مورد است: قرآنی‌ها دروغی را گفته و خودشان باورش کرده‌اند... چه کسی گفته سخن فقط از برپا داشتن نماز بوده؟ در آیه‌ای که در دورانی خیلی زود نازل شده آمده است:

﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى (۹) عَبْدًا إِذَا صَلَّى﴾ [علق: ۱۰۰.۹]

(آیا دیدی آن کس را که باز می‌داشت (۹) بنده‌ای را آنگاه که نماز می‌گزارد؟).

این آیه حسب نگاه قرآنی‌ها معنایی نخواهد داشت. چرا باید کفار مکه از نمازی باز بدارند که خودشان با آن آشنا بودند؟ در آیه دیگری که باز هم در مرحله‌ای زودهنگام نازل شده آمده است:

﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى (۳۱) وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى﴾ [قیامه: ۳۲.۳۱]

(او هرگز تصدیق نکرد و نماز نخواند (۳۱) بلکه تکذیب کرد و روی‌گردان شد).

اگر کافران همانند ما نماز می‌خواندند اصلاً نیازی به ذکر این مورد بود؟ در آیه‌ای دیگر که باز از جمله آیات نخست است آمده است:

﴿إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ (۳۹) فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ (۴۰) عَنِ الْمُجْرِمِينَ (۴۱) مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ (۴۲) قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾ [مدثر: ۴۳.۳۹]

(به جز یاران دست راست (۳۹) در میان باغ‌ها از یکدیگر می‌پرسند (۴۰) دربارهٔ مجرمان (۴۱) چه چیز شما را به دوزخ در آورد؟ (۴۲) گفتند ما از نمازگزاران نبودیم). نمازگزاران! نه برپا دارندگان نماز... و سخن دربارهٔ «مجرمان» است، یعنی دربارهٔ کافرانی که قرار است به آتش در آیند...

اما دربارهٔ نمازی که قرآنی‌ها به آن ایمان دارند چه؟ حداقل بنابر آنچه در کتاب مورد نظر ما آمده است؟

منصفانه بگوییم ایشان هرگز نگفته که نماز صرفاً یک حالت درونی و خشوع به دور از حرکات نماز از جمله رکوع است. در این کتاب بسیار سخن از این آمده که نماز صرفاً یک «وسیله» است نه «هدف» که این سخن بر حسب سیاق می‌تواند صحیح باشد یا غلط، اما نویسنده تلاش دارد که این وسیله را صرفاً عاملی برای «ترقی اخلاقی» بنامد که آنچنان صحیح نیست زیرا اهداف نماز بیش از آن است که آن را محدود به ترقی اخلاقی بدانیم به ویژه اگر بدانیم منظور او دقیقاً چیست.

تکرار می‌کنم: اینجا مدعی نیستم که قرآنی‌ها یا رهبرشان مدعی انکار نماز با این حرکات معروفی باشند که ما می‌شناسیم. اما اجازه دهید بدگمان باشم (شاید برخی بگویند مثل همیشه!) و بگوییم شاید این واکنش آنان برای این باشد که انکار نماز واکنش مردمی بدی به همهٔ دعوت آنان خواهد داشت (بدتر از ادعای انکار سنت)... این سوء ظن من وقتی قوی‌تر می‌شود که سخن به ظاهر حق آنان (که نماز یک وسیله است نه یک هدف) در سیاقی خیلی مشکوک آمده است.

بخوانید:

«... دست کشیدن آنان از تجاوز و ستمگری همان برپا داشتن نماز و دادن زکات است. این همان مقیاس بشری است که می‌توانیم بر آن حکم کنیم. برای مثال ما نمی‌توانیم بدانیم که خداوند متعال نماز و صدقات آنان را خواهد پذیرفت یا خیر؟ و نمی‌توانیم به این پی ببریم که آنان در نمازشان خاشع بودند یا ریا می‌کردند. نه می‌توانیم و نه وظیفه‌ی ماست. آنچه می‌توانیم بر آن حکم کنیم صرفاً رفتار بیرونی آنان است که آیا اهل صلح‌اند و بی‌آزار یا اهل تجاوز، آیا بی‌گناهند یا مجرم؟ انسان بی‌آزاری که به کسی ظلم نمی‌کند - در نگاه بشری ظاهری ما - همان کسی است که نماز را برپا داشته و زکات را ادا کرده است. و فاجر ظالم نزد ما کسی است که نمازش را ضایع ساخته حتی اگر نماز بخواند. و به همین صورت است شناخت مسلمان و کافر و مشرک. بی‌آزار همان مسلمان است بدون در نظر گرفتن عقیده‌اش و کافر یا مشرک همان مجرم متجاوز تروریست است، بدون در نظر گرفتن دینی که ادعایش را دارد...».

«برای همین مشرکان متجاوز هنگامی که پیمان‌هایشان را زیر پا گذاشتند و به مسلمانان بی‌آزار حمله بردند خداوند متعال جنگ با آنان را برای حفظ حقوق بشری واجب دانست و معیار اسلام ظاهری را همان پایبندی به اسلام قرار داد.

بنا بر اصطلاحات قرآنی که امامان تراث از آن غفلت ورزیده‌اند اسلام دو معنا دارد:

معنای نخست: سلام یا مسالمت است که اینجا معنای سلوکی رفتاری دارد و انسان‌های می‌توانند آن را از ظاهر فرد و برحسب تعامل او با دیگران تشخیص دهند. بنابراین هر انسان مسالم بی‌آزاری یک مسلمان است بدون در نظر گرفتن عقیده و دینش و کسی اجازه ندارد که در مورد عقیده کسی یا درجه اخلاص یا ریا یا نفاق یا شرکی که در دل دارد نظر دهد. همه این‌ها به خداوند متعال در روز قیامت برمی‌گردد.

بنابر معنای اسلام ظاهری، کسی که نماز را برپا داشته و زکات را داده همان انسان بی آزار مسالمی است که به کسی ستم و تجاوز نمی‌کند بی آن‌که به عقیده یا نمازش توجه کنیم. مهم این است که در حق کسی ظلم و تجاوز روا ندارد.

شرک یا کفر در مصطلح قرآنی یک معنا دارند (توبه: ۱ - ۲ - ۱۷) و (غافر: ۴۲) و همینطور دو معنا دارند:

۱- سلوک ظاهری در تعامل با انسان‌ها که انسان‌ها می‌توانند به آن نمره بدهند و کفر و شرک به معنی تجاوز و ظلم در حق بشر است برای همین در قرآن اصطلاحات مشابهی برای آن آمده است مانند ظلم، فسق، جرم و تجاوز. هر کس که مرتکب جنایت قتل شود و به مردم ستم روا دارد و خونشان را حلال شمارد او بر حسب سلوک خود مشرک و کافر است و این ربطی به عقیده‌اش ندارد... برای همین می‌توان در مورد اسامه بن لادن و کسانی که مانند او بی‌گناهان را می‌کشند و نسبت به کسانی که در حقشان تجاوزی روا نداشته‌اند تجاوزگری پیشه می‌کنند تا وقتی که توبه نکرده‌اند وصف کفر و شرک را به کار برد...»

آیا با این حال عجیب است که سوال نخستمان یعنی «قرآنی‌ها چطور نماز می‌خوانند» را به این سوال تغییر دهیم که: «اصلاً قرآنی‌ها نماز هم می‌خوانند»؟

این سخن ابهامی ندارد... بنابر نظر شیخ قرآنی‌ها نمازگزار کسی نیست که به شکل نماز و مضمون و معانی اخلاقی آن در آن واحد پایبند است. نمازگزار کسی است که تنها «بی‌آزار» باشد!

که اینطور! درست در شرایطی که مسلمانان مورد حمله‌ای همه‌جانبه قرار گرفته‌اند.
آیا این تعریف از برپا داشتن نماز زمان‌بندی معناداری دارد؟ آیا این هم از لوازم
مرحله‌ای است که در آن به سر می‌بریم؟
در این باره سخنی دیگر خواهیم داشت...

آیا گناهی فراتر از انکار سنت هست؟

موضوع را با یک سوال ساده آغاز می‌کنیم:

آیا واقعا می‌توان سیرت و شرح حال یک شخص را از اندیشه‌ها و باورهایش جدا کرد؟ آیا ممکن است زندگی فردی و رفتارهای او نشأت گرفته از باور وی نباشد؟ آیا تصور برعکس آن هم ممکن است؟ آیا عقیدهٔ شخص بر انتخاب‌های شخصی او اثر نمی‌گذارد؟ چنین حالتی جز در موارد نادر اتفاق نمی‌افتد و حتی منافقینی که عملکردی جدای از باور خود داشتند چندان در پنهان ساختن ذهنیات خود موفق نبوده‌اند، اما زندگی هر یک از ما به مثابهٔ انعکاس چیزی است که به هر شکل به آن ایمان داریم.

همین قضیه در مورد اندیشمندان و نویسندگان نمود واضح‌تری دارد. آنان نه فقط به اندیشه‌های خود معتقد هستند بلکه آن را تولید و ترویج نیز می‌کنند... ما قطعا وجود حاشیه‌ای از فاصله میان این و آن را منکر نمی‌شویم اما جداسازی کامل اندیشه از عملکرد قطعا ناممکن است.

اینجا از «شرح حال» شخصی که به نام رهبر ناقرآنی‌ها شناخته می‌شود سخن نمی‌گوییم چرا که ما به آنچه این شخص پشت دیوارهای منزل خود انجام می‌دهد آگاهی نداریم و برای ما اهمیتی نیز ندارد.

سخن از کارنامهٔ حرفه‌ای این شخص است که معتقدیم ارتباط محکمی با اندیشه‌ای دارد که در ترویج آن تلاش می‌کند و چه بسا همین شرح حال علمی بتواند تفسیری باشد برای زبانی که ناقرآنی‌ها در هجومشان به سنت نبوی از آن بهره می‌گیرند و همین‌طور رازِ حمایتی که از گفتمان آنان می‌شود.

ممکن نیست بتوان نقطه‌ای را به عنوان زمان آغاز انکار سنت از جانب این شخصیت ازهری - احمد صبحی منصور - تعیین کرد اما می‌توان به رسالهٔ دکترای او اشاره کرد که در آن به یکی از شخصیات اهل تصوف تاخته بود^۱ که عوام را در خرافات فرو می‌برد به گونه‌ای که به جایگاه او تبرک می‌جستند و به بدعت و شرکیاتی روی آوردند که نه عقل و نه دین‌پذیرای آن نبود. اما این مسئله دلیل اصلی اخراج او از دانشگاه الازهر نبود بلکه مواردی مانند عدم تفضیل میان انبیاء و انکار شفاعت و عدم پایبندی به روش تدریس، سبب اخراج او از دانشگاه شد.^۲ باور به انکار سنت حداقل تا سال ۱۹۸۶ نزد این فرد جایگاه ویژه‌ای نداشت، چرا که او همچنان به عنوان یک عضو فعال در جماعت اسلامی «دعوت حق» حضور داشت؛ گروهی که هرگز سنت را انکار نمی‌کند چنان‌که کتاب‌های منتشر شدهٔ وی تا آن زمان نشانگر چنین رویکردی نیست. یعنی تا آن زمان که حق تدریس از او سلب گردید.^۳

در مرحلهٔ پسا ازهر، به تدریج باور به انکار سنت نزد کسی که قرار بود «رهبر قرآنی‌ها» خوانده شود نمود بیشتری یافت. پس از آن‌که همهٔ درها به روی او بسته شد «در برابر خود دری ندید جز دری که دکتر رشاد خلیفه برایش گشود»...^۴ چنان‌که این ادعا حرف به حرف در سایت شخصی ایشان آمده است.

۱. سایت اهل القرآن - مراحل فکری شیخ احمد صبحی منصور.

۲. سایت المعرفه (www.marefa.org) شرح حال احمد صبحی منصور.

۳. منبع پیشین.

۴. سایت اهل القرآن - مراحل فکری شیخ احمد صبحی منصور.

برای کسانی که رشاد خلیفه را نمی‌شناسند، وی یک آمریکایی مصری تبار و پایه‌گذار نظریهٔ اعجاز عددی (بر مبنای عدد ۱۹) است.

رشاد خلیفه احادیث شریف و سنت نبوی را انکار می‌کرد و نیز هر آیه‌ای از آیات قرآن را که با نظریهٔ اعجاز عددی‌اش تطابق نداشت رد می‌کرد. رشاد خلیفه اعلام کرده بود که پیامبر است و جبرئیل مرتب نزد او می‌آید و در تورات و انجیل و قرآن به آمدن او بشارت داده شده است و نام رسول میثاق را برای خود برگزیده بود. از جمله اصول ایمان به این پیامبر دروغین نیز انکار سنت نبوی بود.^۱ به معنایی دیگر او یک «دیوانهٔ رسمی» بود اما به شدت از سوی موسساتی که گفته شده یهودی بودند حمایت مالی می‌شد و مسجد و مرکز بزرگی را در ایالات آریزونا بنا کرد... رشاد خلیفه در ژانویهٔ سال ۱۹۹۰ ترور شد.

بنابراین رشاد خلیفه - منکر سنت و مدعی پیامبری - برای دوست ما دروازه‌ای را گشود و در اواخر دههٔ هشتاد پذیرای او در ایالات متحده شد. سایت شخصی احمد صبحی منصور (اهل القرآن) ادعا می‌کند که رهبرشان پس از ادعای پیامبری توسط رشاد خلیفه از وی تبری جسته.^۲ اما این طبعاً دروغی بیش نیست زیرا رشاد از سال ۱۹۸۱ ادعای پیامبری کرده بود حال آن‌که دیدار احمد صبحی منصور از رشاد در سال ۱۹۸۹ اتفاق افتاد و این رابطه که هشت ماه به طول انجامید در پایان عمر رشاد و سال‌ها پس از ادعای پیامبری‌اش بود.

1 . http://en.wikipedia.org/wiki/Rashad_Khalifa

۲ . سایت اهل القرآن - مراحل فکری شیخ احمد صبحی منصور.

آنچه واضح است این مسئله است که افکار رشاد خلیفه در رابطه با انکار سنت نبوی و هجوم به اهل حدیث و راویان آن به رهبر ناقرآنی‌ها انتقال یافت چنان که در شیوه طرح افکار خود و استدلال‌هایی که مورد استفاده قرار می‌داد از باور رشاد خلیفه کمک می‌گرفت.

اما رهبر ناقرآنی‌ها باهوش‌تر از آن بود که به تله ادعای پیامبری بیافتد چون می‌دانست همین یک مورد برای ریشه‌کن شدن هر دعوتی کافی است تا پیروانش محدود به عده‌ای از بیماران آسایشگاه‌های روانی شود.

پس از مرحله نخستین و ارتباط رهبر ناقرآنی‌ها با رشاد خلیفه، مرحله دوم فرا می‌رسد که از جهت اهمیت کم‌تر از وهله اول نیست و هزاران سوال را درباره مصداقیت این فرد طرح می‌کند. برای مثال کتاب «القرآن و کفی» (فقط قرآن) ایشان که از مهم‌ترین منابع این گروه و مهم‌ترین کتاب رهبرشان به شمار می‌رود به دستور یکی از رهبران عرب که در آن دوره پرچم انکار سنت را به دست گرفته بود (معمر القذافی) نوشته شده است و خود نویسنده در مقدمه چاپ بعدی این کتاب^۱ به این حقیقت معترف است و مدعی است که به عنوان یک اندیشمند آزاد به شکلی زودگذر و برای انتشار اندیشه روشنگرانه‌اش با خواسته‌های آن دیکتاتور همراهی کرده است...

اما این «اندیشمند آزاد» به ما توضیح نمی‌دهد که چرا باید برای نوشتن کتابش که خلاصه روش و دیدگاه اوست، منتظر چنین فرصتی بماند؟ این قابل فهم است که کتابش را نوشته اما به هر دلیلی فرصتی برای انتشار آن نیافته که در این هنگام یک

۱. مقدمه کتاب «القرآن و کفی».

حاکم عرب این فرصت را در اختیارش قرار داده است... اما او تاکید دارد که کتاب مورد بحث را اندک‌زمانی پس از مکلف شدنش توسط این رهبر عرب نوشته و سپس با اندوه بیان می‌کند بقیه دستمزدش را - حتی برای مقدمه کتابش - و برای زحمتی که کشیده بعد از پانزده سال دریافت نکرده است!

اما حاکم عرب مورد نظر که به مزاج متغیر و رفتارهای عجیب و غریب شهرت داشت خیلی زود از قضیه انکار سنت دلزده شد و دست از حمایتش کشید... برای همین توزیع کتاب بسیار محدود انجام شد... (همچنین سخن از حمایت مالی دیگری توسط همین حاکم از رشاد خلیفه به میان آمده است!)

رهبر ناقرآنی‌ها خیلی زود به این پی برد که نمی‌توان به رهبران عرب پشت‌گرم بود و در سایت شخصی وی به وضوح آمده که وی «به مرحله‌ای جدید از مبارزه وارد شد که محل بازی‌اش زمین سکولار سازمان‌های حقوق بشری و جامعه مدنی بود».^۱

قدم اول در این میدان نیز تاسیس حزب المستقبل (آینده)^۲ با همکاری فرج فوده بود یعنی دورترین شخص ممکن از منهج «القرآن و کفی». فرج فوده با صراحت تمام مخالفت خویش را با هر نوع باور منطبق بر شریعت اعلام می‌کرد و برایش تفاوتی نداشت این شریعت برگرفته از قرآن (آنچه منکران سنت به آن اکتفا می‌کردند) بود یا از سنت نبوی.

۱. سایت اهل القرآن - مراحل فکری شیخ احمد صبحی منصور.

2. http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Mansour

فرج فوده سلسله مناظره‌هایی را با شخصیت‌های برجسته‌ای چون محمد غزالی آغاز کرد اما این مناظرات با ترور او به پایانی تاسف‌بار ختم شد. تاسف‌بار از این جهت که چنین عملکرد فردی دیوانه‌واری (ترور) باعث شد موضع ضعیف فوده در مناظرات با این ترور قوی شده و نزد بی‌دین‌ها همانند یک «شهید» تقدیس شود. هم‌اکنون نیز بعید است که مناظره‌ای با بی‌دین‌ها رخ دهد و نامی از فوده برده نشود و نوحه‌ای برایش خوانده نشود. انگار می‌شود تعداد قربانی‌های اسلام‌گرا که در هر فرصتی به دست سکولارها کشته شده‌اند را در شمار آورد.

بعدها رهبر «قرآنی‌ها» به «مرکز پژوهش‌های توسعه‌ی ابن خلدون»^۱ پیوست. این مرکز به سبب حمایت صریح از عادی‌سازی فرهنگی با رژیم صهیونیستی بسیار بدنام است و به عنوان یکی از مراکز نفوذ خرد جمعی عربی توسط اسرائیل شناخته می‌شود.^۲ البته این را هم بگویم که رهبر ناقرآنی‌ها اتهام عادی‌سازی با اسرائیل را هرگز رد نمی‌کند.^۳

این مرکز با همه‌ی رسوایی‌هایش و تمرکز رسانه‌ای که علیه آن بود به کارش ادامه داد. حرف و حدیث بسیاری درباره‌ی پول‌های هنگفتی که از منابع مشکوک به پژوهشگران این مرکز داده می‌شد (کسانی از جمله جمال البنا!) وجود دارد. در مراحل بعد اعلام

1 .http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Mansour

2 .<http://www.mounahada.org/modules.php?namepart=cutting&number=73>

3 .<http://dostor.org/politics/egypt/10/june/30/20903>

شد که بخشی از کمک‌های آمریکا به حکومت مصر به این مرکز داده خواهد شد. اینجا بود که حکومت مصر (وقتی سهم خودش کم شد) مرکز ابن خلدون را تعطیل کرد! در آغاز هزارهٔ سوم، رهبر قرآنی‌ها به آمریکا مهاجرت کرد و از پناهندگی سیاسی برخوردار شد و چنان که شایستهٔ اندیشه‌اش بود مورد حمایت راستگرایان آمریکا قرار گرفت (البته نه مانند اسلام‌ستیز افراطی، وفا سلطان). آمدن او به آمریکا مورد استقبال نظریه‌پرداز راست افراطی «دانیل بابیس» قرار گرفت و آن را یک «خبر خوب» عنوان کرد.^۱ (که واقعا برای جناح راست آمریکایی و طرح‌های آن‌ها خبر خوبی بود)... همینطور از وی به عنوان استاد مهمان به دانشگاه هاروارد دعوت شد تا دربارهٔ صلح و دموکراسی درس ارائه دهد! (چرا که نه؟)

اما مهم‌ترین وظیفهٔ او کمک‌رسانی به جریان راست افراطی بود؛ جریانی که با سوء استفاده از اسلام‌هراسی بهره‌برداری سیاسی می‌کند... احمد منصور که از مسجدی بازدید کرده وحشت‌زده از آنجا بیرون می‌آید و فریاد زنان می‌گوید: «کتاب‌هایی که در مسجدشان هست پر از اندیشهٔ تروریسم است!!»^۲ او حتی به مهم‌ترین سازمان فعال مسلمانان در آمریکا (سازمان کایر) که به اعتدال و فعالیت‌های خیریه معروف است هجوم آورده و متهمش می‌کند که همان اندیشه‌های بن لادن را در خود دارد!^۳

1 . <http://www.nysun.com/foreign/identifying-moderate-muslims/5248>

2 . http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Mansour

3 . http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Mansour

او از امضا کنندگان «بیانیه بین المللی علیه تروریسم» است. این بیانیه توسط عده‌ای که خود را لیبرال‌های عرب می‌خوانند صادر شده است. این بیانیه خنده‌دار به شورای امنیت و سازمان ملل تقدیم شده تا دادگاهی بین المللی را برای محاکمه قرض‌آوی و غنوشی و محمد غزالی تشکیل دهند (محمد غزالی هفت سال پیش از این بیانیه درگذشته بود!)... اما دلیل صدور این بیانیه و این درخواست چه بود؟ سبب این بود که شخصیت‌های فوق در دوره‌های گوناگون فتواهای در تایید مبارزه با اشغالگران در عراق و فلسطین صادر کرده بودند. هنگامی که رهبر ناقرآنی‌ها امضایش را پای این بیانیه نهاد دیگر امضاکنندگان با خوشحالی از وی به عنوان نخستین (و احتمالاً آخرین) از هری نام بردند که بیانیه فوق را امضا کرده بود و ادعا کردند امضای او یک سند تایید شرعی به شمار می‌رود!^۱

رهبر ناقرآنی‌ها همچنین در تاسیس جمعیت «آمریکایی‌ها برای صلح و تسامح»^۲ مشارکت داشت، اما دو شریک اصلی وی در تاسیس این جمعیت افرادی هستند که مجرد شراکت با آن‌ها برای هرگونه اتهامی کافی است.

شریک نخست چارلز جاکوب^۳ فعال یهودی صهیونیست است، بنیانگذار و مدیر سازمانی تحت نام «پروژه داوود برای فرماندهی یهودی». هدف رسمی این سازمان

<http://www.freemediawatch.org/24-041104/thadman.htm>

1 . <http://www.ahewar.org/debat/show.art.asp?aid=30139>

2 . http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Mansour

3 . [http://en.wikipedia.org/wiki/Charles_Jacobs_\(political_activist\)](http://en.wikipedia.org/wiki/Charles_Jacobs_(political_activist))

ایجاد و سازماندهی آرا در دفاع و تقویت اسرائیل ذکر شده و نشان موسسه نیز ستاره داوود در دو رنگ آبی و سفید است. این تشکیلات دفاتری در بوستون و نیویورک و فلسطین اشغالی دارد!

جاکوب همینطور معروف به عضویت در جریان اسلام‌هراسی و شریک موسس در «هیات دقت در رسانه‌های مربوط به خاورمیانه» است که به اختصار «کامرا» خوانده می‌شود. این موسسه همانند سگ نگهبان اسرائیل رسانه‌های آمریکایی و جهانی را تحت نظر دارد تا در صورت مرور هر خبری علیه اسرائیل به هجوم علیه آن پردازد.^۱ کامرا پس از حمله اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ تاسیس شد زیرا برخی از رسانه‌های آمریکایی در آن زمان تصویری «ضد اسرائیلی» ارائه داده بودند.

جاکوب همینطور کمپین گسترده‌ای برای فشار علیه دانشگاه هاروارد به راه انداختن تا کمک مالی شیخ زاید آل نهیان (رئیس وقت حکومت امارات) برای تاسیس کرسی اسلام‌پژوهی در این دانشگاه را رد کند. هاروارد زیر فشار، این کمک مالی را نپذیرفت!^۲ همینطور او کمپینی مشابه را برای جلوگیری از پخش برنامه‌ای تحت نام «موزاییک»

1 .

http://en.wikipedia.org/wiki/Committee_for_Accuracy_in_Middle_East_Reporting_in_America

2 . <http://www.rense.com/general76/who.htm>

به راه انداخت.^۱ این برنامه گلچینی از برنامه‌های تلویزیون‌ها خاورمیانه را پخش می‌کرد، به این بهانه که شاید در این برنامه‌ها چیزی علیه اسرائیل هم پخش شود!

شخص دوم در این موسسه «دنيس هیل» نام دارد.^۲ او عضو هیات علمی دانشکده بوستن و همچنین فعال سیاسی و رسانه‌ای اسلام‌هراس است. اخیراً نام او به سبب مشارکت در یک کمپین علیه ساخت مسجدی در نزدیکی مرکز تجارت جهانی در نیویورک بسیار شنیده می‌شود.^۳ او همین‌طور کارزاری مشابه و بلکه شدیدتر را علیه ساخت یک مسجد در تقاطع راکزبری در نزدیکی بوستون در ماساچوست به راه انداخت. احمد صبحی منصور سر‌نیزه این حملات بود آن‌طور که مسئولان ساخت این مسجد را «وهابی» خواند. سخنان وی به عنوان یک شاهد از داخل جامعه مسلمان علیه سازندگان این مسجد به کار رفت. بعدها مسئولان ساخت مسجد برای اثبات بی‌گناهی خود شکایتی را علیه رهبر ناقرآنی‌ها تقدیم دادگاه کردند!^۴

1 . <http://www.rense.com/general76/who.htm>

2 . http://en.wikipedia.org/wiki/Dennis_Hale

3 . http://newenglishreview.org/blog_display.cfm/blog_id/29252

4 . http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Mansour

او همچنین مرکزی را تحت نام «مرکز اسلامی برای پلورالیسم»^۱ تاسیس کرد. مدیر این مرکز، استفین شوارتز است که پدرش یهودی است. کسی که خیلی راحت خود را از نومحافظه‌کاران معرفی می‌کند!^۲

اینگونه شراکت‌ها چه چیزی را درباره رهبر ناقرآنی‌ها به ما می‌گوید؟ شاید برای برخی این همه چیز را آشکار کند، اما من این سوال را مطرح می‌کنم: آیا گناهی بالاتر از انکار سنت هست؟ (شاید برخی بگویند همه این‌هایی که گفتم صرفاً تصادفی است... اما گفتن چنین چیزی حماقت بالایی می‌طلبد).

دو مسأله مهم که دوست دارم گفتارم را با آن به پایان برسانم:

اولاً: همه توصیفات که گذشت - کمک مالی و پشتیبانی‌های مشکوک - در باره همه مدعیان نوگرایی صدق پیدا نمی‌کند. سازمان‌های غربی موسسه‌های خیریه نیستند که پول‌های خود را بی حساب و کتاب در اختیار هر کسی قرار دهند تا درباره نوگرایی قلم‌فرسایی کنند. این افراد اولاً باید خود را اثبات کنند و در آغاز به تنهایی بخشی از مسیر را بروند تا شایستگی‌شان ثابت شود و لایق حمایت شناخته شوند.

علاوه بر این در انتخاب اینگونه افراد همیشه یک الگوی واحد وجود دارد. نام‌هایی که تاکنون از سوی غرب حمایت شده‌اند همیشه از افرادی بوده‌اند که لقبی علمی داشته‌اند (لازم نیست این لقب حتماً در علوم شرعی باشد). همین‌طور نباید شخصیت مورد نظر

1 . http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Mansour

2 . http://en.wikipedia.org/wiki/Center_for_Islamic_Pluralism

دارای «دیوانگی واضح» باشد... این را می‌گوییم چون جبهه مدعیان نوگرایی پر از این نیمه دیوانه‌ها و شبه‌دانش‌آموخته‌هاست. نصیحت برادرانه من به این‌ها این است که اگر هدف نهایی‌شان دریافت پشتیبانی مالی است دست از نوشتن بکشند. اما اگر هدفی جز این - مثلاً اثبات خود - دارند، می‌توانند هر چقدر دوست دارند خودشان را اثبات کنند. از خداوند برای همه دعای هدایت دارم.

ثانیا: باید به طور کلی از هرگونه حکم تکفیر و ارتداد یا زندقه علیه این نمونه‌ها خودداری کرد... این را می‌گوییم و بر آن تاکید می‌کنم که ایستادن در برابر آنچه این‌ها می‌گویند و طرح‌های آنان الزامی است اما این کاملا با تکفیر متفاوت است... نه فقط برای این‌که این مسئولیت ما نیست، بلکه از این جهت که کلمه کفر حتی اگر در ضمن فتوا نیاید همیشه به سود این‌ها و به نفع تبلیغاتشان به ویژه در غرب است و برای خواندن نوحه مظلوم‌نمایی به کار می‌رود. حتی برخی کتب و مقالات این‌ها به گونه‌ای است که گویا صرفاً برای گرفتن مدال تکفیر و ارتداد نوشته شده... اما هر کس پی‌گیر احکام ارتداد و تکفیری که در دهه‌های اخیر علیه این افراد صادر شده باشد - که برخی هم صرفاً با اهداف سیاسی بود - متوجه می‌شود همه این احکام به سود محکومین تمام شده و این فرصت را برایشان فراهم ساخته تا به شهرت برسند و به دانشگاه‌ها و موسسات مشهور دعوت شوند... این را گفته و باز تکرار می‌کنم که مبارزه با آنان واجب است و نادیده گرفتن این افراد فقط از سوی کسانی صورت می‌گیرد که خطرشان را درک نکرده‌اند. اما تکفیر، اشتباهی است که نباید هیچ‌یک از مخالفان این اندیشه به دامش بیافتند.

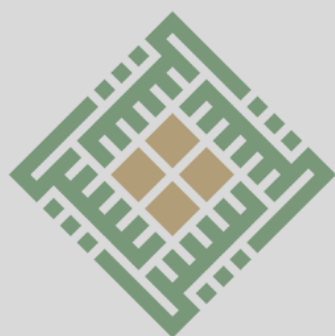
طبیعتاً می‌دانم این سلسله نوشته‌ها واکنش‌های متفاوتی را در پی خواهد داشت اما مبالغه نکرده‌ام اگر بگویم از قبل منتظر چنین چیزی بوده‌ام و همه مسئولیت نوشتن این سطور را بر عهده گرفته و امیدوارم خداوند اشتباهم را بخشیده و برای آنچه درست است پاداشم دهد.

بله، برای آنچه نوشته‌ام مورد محاسبه قرار خواهم گرفت چنان‌که همه برای آنچه می‌گوییم و انجام می‌دهیم بازخواست خواهیم شد.

اما صرفاً برای یادآوری می‌گویم: ما تنها برای گفته‌هایمان بازخواست نمی‌شویم بلکه برای سکوتمان نیز حساب پس خواهیم داد... حتی سکوت نیز یک «فعل» است هرچند برخی این را فراموش می‌کنند و برای آن‌که هیچ واکنشی از این سو یا آن سو متوجهشان نشود سکوت را ترجیح می‌دهند... یا به این بهانه که دارند طرف مقابل را نادیده می‌گیرند!

همه بازخواست خواهیم شد... همه، گوینده‌ها و ساکت‌ها.

ارائه شده توسط:



مرکز مطالعات اسلامی بینش

www.Binesh.cc